

سنة المناظرة المعصية



12061

2417

قد وصف هذه السحرة سلطاناً عظيماً والمعظم
مالك الدين والحمد لله رب العالمين
السلطان العادل محمود بن طغتكين
أحمد شيخ راهب المعصن بوقت الحرام
السريع عقولهما

24

70



چسب طبع جز محمد ذوالجلال
کانه بتوان باشد از توفیق و بس
خود شنایی خویش تن کوید مگر
بر زبان امک جان عالم است
اولین کوه سر ز دریای قدم
واخرین بهر ز جمع انبیا
بروی و آتش ز رب العالمین

و آنکه از ارواح ایشان صد مدد

یا وری سلطان عالم تا ابد

داورد دوران جهانانی که او است

ذات بی مثلش بری از کل عیب

نیست ممکن وان بسعی با محال
کوشش محض نپندار و موس
داده لا احصی ازین معنی خبر
مرئوت را اسپاس و خاتم است
پیشتر ز آدم نبی محترم
بی شریک خلوت خاص دنی
نه نفس و اصل نه اران افزین

و آنکه از ارواح ایشان صد مدد

یا وری سلطان عالم تا ابد

اک از وی سرجه واپسین کوچه است

وایت را پیش مصون از نسج و سر

ظامرش از رب سبب علی مستجاب
پیکرش جانست و جانش نور حق
دید تا بازست و آثارش عیان
از کمال او نکشت که خسر د
لاجرم چیزی نه پندارم نهان
سرجه را پیش نقش بند در ضمیر
و آنچه تدبیرش نکارد بروق
چون زند بحر کفش موج عطا
گر نبودی جود را حاجت به از
عالم از رویش پر از نور سرور
جشمة نوشش خفایق وان دهان
لب لب کوثر نخلد مرحمت
فامتش طوبی و جنت پیروی
لطیف طبعش غرت آب حیات
مطلع خورشید شامی چو است

باطش از من لدنا کام یاب
مدعی را نیست اینجا جای دق
تابش خورشید خورشید چون ماندن
و آنکه آمد را پیش از من نیک و بد
از ضمیمه شش در زمین و آسمان
از قضا بنود جر آن صورت پدر
را پیش نشسته تقدیر حق
آب کرد دعوت دریا از جیا
در جهان نگداشتی فقر و نیاز
چین ابرویش کدازد جان ز دور
نزعان و ملهم دولت زبان
عالم از وی بر زلال مکرمت
پیاپی اشش نور عدالت گستری
طبع لطفش دافع سمم ممت
ممنوع چون مثل واجب عیب است

آستینش ساحل دریای جو د
 دامنش پیرایه اوج سحر
 غرقه از قصر قدرش آسمان
 توق اورا زیر پناهی سرب
 واونه مجنونش از ارد جفا
 سم آستینش رنمای فتح و نصر
 حمله اش یاد آورد روز و غا
 ورنه لنگر بعون ذوالجلال
 کف برارد بحر و از موج ظفر

و آستینش سوده کرد و سجود
 تاج و رز و کشته فوق ماه و مهر
 قطری از افطار ملکش لا مکان
 بر جیش یللی و مجنونش ظفر
 تا بود یک لحظه از یللی جدا
 بوی سپه جای کردن افرازان عصر
 آسمان را و عزم نظوی آسمان
 ز ورق نصرت بدریای زوال
 جان دشمن غرق طوفان خطر

نون و دالی بالف کرد و عیان
 وزندای مستح پر کرد جهان

راست کوی حکم تقدیرست تیر
 آسمن پیکان جو مایل شد بکف
 وز نمک قهر و خرقه اقدار
 چون زبان کین برارد از دهن

گر نشان سرگشته حرمان بدیر
 طبع متناطیس می کرد و دیر
 چون زخم دم فکر میکرد و فکار
 از دمش جان شق شود تنهاتین

جان ستانی در بر جان پروری
 چون سپیل است و مین سمن
 دلربا محرش بگاه امتراز
 جمله پیش افتاده و پاکیشان
 وریکی و ابس قند باشد سپهر
 عقل عاجز مانده از درک جلال
 راستی شرمند امیر کین و کو
 یا ورم عقل است و او را دست
 خالقش چون از خلایق برگزید
 وین که قدرش مانده از فکر نهان
 کرده روشن خاطرش ز انوار روشن
 رتبه اش بود از سلاطین شتر
 ناستود دین محمد زو قوی

اوج قدرش را در خشان آخری
 زو عقیقتی اشک اعدام دور
 دوپستی زو کشته دشمن سرفراز
 تن شکافی سرفرازی کارشان
 کر شجاعت رفته از خاطر خطر
 کوبند اینها و برد زان انعال
 محرابی پهم و بامین سو
 شبی زان محرز خا و پس
 کی بکند قدر او شاید رسید
 پیرا سلطان طلعه دان
 تا کند کجاست سپهر از خویش
 وز بی آخر زمان شد مد
 لاجرم از فضل حق باز از نوی

سلطنت را نور بر اسپلام یافت
 صاحبش سلطان محمد نام یافت

<p>آری القاب از سبایا بند نرول بنیست قول او جو قول دیگران خواه قران خواه کثرا زر سپول سر یکی را رز آن کر جمل رست ره بطا مرست خاص و عام را باز حکم سر زمانی دیگر است سوف یاتی الله را بنگوید آن سابقا تا صورت افراید کمال غالباً انکس که پیغمبری می نمود</p>	<p>این چنین مرویست از قول رسول نض ما یبطق تامل کن در آن قاصد است از در ککنه آن عقول غیر طامر بطن بعد از بطن است وز بطن کمر پس نیاید کام را وین ز حکمتی عالم پرور است تا شود روشن تفاوت در میان داشت خاطر ما بطا مر اشتغال غیر از انش و جهمت نبود</p>
<p>جون بکلی کار صورت کشت رست این زمان را کشف معنی اقتضا است</p>	
<p>زین جهت مردم ذلیل و ارجمند ز آنکس جون این قسم از اقسام کلام خاطر از اندیشه در تنبیش آن جون شود این شیوه رستم پست</p>	<p>پیشتر مثل معایب می گفت معنی دارد بحر مفهوم عام میکنند عادت که جوید مر نهان خوی کرد قصد این شکشاف پست</p>

<p>قاصد بحر قران و حدیث ظا مر تنها پازد قانعش باعث اینها شد که جمع آرد قلم لکن اول بهر کشف حال آن</p>	<p>کر نباشد ره زلش نفس خست صورت از معنی مکرده نغش از معما آنجی خواهد زد رقم از قواعد می کند جندی بیان</p>
<p>مست اعمال معایبی پست وز یکی حاصل شود ارکان استم</p>	
<p>صورت از قسم دوم کامل بود اولین اعمال تخصیصی شمر عده اعمال تخصیصی است معنیست زان یکی مصیص و حصص است و آن زین که میگویم اگر که شوی تسمیه است ایسم دوم زان کارها ز ایسم حرفی آن پستما خواستن تا بسوی او نهادم روی جان نهایت آنها نشان دادن شمر</p>	<p>قسم ثالث سرد و را شامل بود وان دو تکمیلی و تفسیری شمر وز عدد قطع نظر از این حکم رفت در لفظی بهر آن مذکور دان از مثال مختصرا که شوی وان دو اوست و نسبت خواهم کرد یا بر عکس آن بیان اراستن دل زلفش یافت سر کامی روان پسوی حرفی یا ز حرفی پست</p>

محمد

عماد

سلطان محمد

حسین

سعد

در محلی شش سره وان ملج دان	در دم دل یاد کن صدر دکان
یار کنوان رازجوی و خا خا	وز شرف بشنویطیف افسانها
جاریش را ترادف خوان آن	ذکر لفظی هر دیگر لفظ دان
مرد و را معنی یکی شرط این بود	بنده را دل کشتن آب آیین بود
نخچین خوان کما بیت وین عمل	و پستی دارد جو میدان امل
زاکب بی اندیش خط و عدد	هر لفظی چپتن از لفظی مدد
جون نباشد مرد و را معنی یکی	شعبه پیار دارد بی شکلی
هر تبدیل ضوابط جمله را	از کما بیت داشتن باشد روا
مه جو دیگر کون شود در جای خود	حرزش از تمام چپ اندر
و امکه داد این کشت از نام نشان	باد بر تخت خلافت جاودان
پیاد کس تصحیف مشهور پان	می شود از صورت حسن بیان
ساعتش تشنه وان نم طاهر	بنده پیدل اره بر پیر شاکر است
داده شد ز اعمال کتبیلی نشان	
این زمان اعمال تکمیلی بدان	
وان پیه قانوسنت کلی و اولین	جمع احواد ان و تالیف اسیمن

به که با من باشد او را گفت و گو	مشتی در لطف کی ماند باو
نمانش حذف و زواید از مواد	تا نماند هیچ از ان غیر از مراد
اسم استقاط است و کلیص و عمن	پخته را غا زو انج نام انجمن
مالش اصلاح ترتیب حرف	وین عمل را قلب خوان بعد از
و کلام آشفته گفتن عفو باد	کشت دل و ز قلب قران کرد
ضبط کلی جو آمد باز دید	
نوبت اعمال تسبیلی رسید	
واجب زان اعمال محسوب آمده	مجموع کلی چه ایلوب آمده
اسعاد پست اولین گاه ادا	وان بود تعیین حری لفظ را
از پیر دانش دو کشت این سخن	روی خوب و پیاپی و طرف جمن
نایش عکس لفظ در خیال	تا تصرف را پدید آید مجال
جون ز لفظی حرفها باشد مراد	در بحر نیست خونی از فساد
بعد از ان اجرا کرد و پستقل	خواه ازو معنی طلب خوانی عمل
از صبا دریغتم اسپای تو	دل از ان فاش آمده شبیدای تو
مالش تبدیل و ان سعی گو	جرو لفظی را با نخت ارزو

همین لطیف

نجم

کمال العین

داود حسن

مصفا

هشتم جمال

چشم را دیدی جها کرد از فریب	کوه را دل آب کرد در غیب
سینه طراز را گرفت از پیغم	بامالش ازنی و معرفت وایم
مجلد لکن بعون داد کرد	جمله باز آید بکونا کون صور
وزعد دگر کس بود کاه از آن	بس قصر فنا بهر باینه توان
باشند از باشند او را کارند	در تمامی آن عملها سودمند
درج باید دادن او را در کلام	ما به او حاصل توان کردن مرام
وان عمل را جا ر طرز عام سپت	اولین آوردن اسم و سپت
چون سه باشد یک بود با جاز	وز سه قدر افزوده سه در یک تو
مرا بجا دست می باشد	شاید از اسلوب حرفی جوش
ماد او در دل ملک در باران	در در دل عکسش باران
مالش اسلوب احصائی شمر	وین بودش از اقبال دگر
منشاش اوصاف و احوال عدد	وان کثر الشعب و پیرون زعد
اول اول را جو مال ضعف کعب	شد پریشان روشتن و نسیب
را بعش را ذکر معدودی شمر	انحصارش در شمار شتر
از حد کن یاد و در مای جان	موعده موسی فضول اندر زمان

شهاب

ناصر

نور

احمد

وان عدد کور اکی زیر چار طرز	کرد در بوم ریاض نظم غمز
گاه گاهی آرد اسم خویش یار	از عدد کن غیر صدرش را شمار
صورت حرفی سی آرد بر	زید را ند بر زمان ماسل شمر
این دوازا اعمال تخصیصی بود	وانجه تسهیلی و تکمیلی بود
دل دو تو در صبه شوا نساخت	وز دل بریان نمانی که اخت
قد او کرد در براند یک زمان	حاصل ملکی فدا کردن توان
از میان کر بر کنار افتد یک	روشتن کرد در سیار یک

بارش خوانجه دریای بگو	حال جرو نظم یا مقصود ازو
-----------------------	--------------------------

مرجه باشد در معاز حرف	تا توان ویافت براسمی خو
کر ضروری باشد از اصل دان	وز لواحق ابجه نمود انجمن
بر دو قسمت اصل و آن تقسیم	باشد از تخصیص و تکمیل انتشا
یا مقوم یا متمم باشد آن	زمره را دل ده و زایشان دان
وز لواحق ابجه حرفی پشتند	ماقت با اصل از در بحسب شمر
تو نشان مهر و ماه و مشری	مر یک از زوجی دمنده بگری

عثمان

صدر برتانی
باقر
امین

علی

کرم عماد

منصور

و بود مانند گرت اندر ربه	با مسوس باشند آن مامومه
کردارهای اصولش شد مقرر	اولین دان و رنه آن قسم دکر
قد بقل ما کراید از قدیم	عهد ما کرده با و آنکه دیونم
و آنچه باشد نفع و ضرر اعاده	ان لواحق را سمت شد ساعده
من جوستم بر پیر صلیح ای صنم	گر بگرد اینی تو رو آه آرستم
بخ قسمت این بوجی دلیدر	
قسمت احکام شرعی را بنظر	
سر معنی را پست تقیسی دکر	چون بود احب برای اسما معتبر
کز سه باشد غالباً تا یا زده	شپس را کن و افتخار الدین
بر پیر قدر افتاده مرکب آن پیر	در مثل روشن شود مانند بدر
ما زده کرد ثالث اعظم است	پشتن زان کرجه باشد بکسیت
نستش حدی که نبود پس از ان	غالبش اسمیت لائق کیف کان
و آنچه خواهد کشت ثبت از امله	کر بود سوشن جای کله
باشد شش از نکته علمی نصیب	یا بود مقصد معایی غریب
ما در اندک لفظ اسی بر جوف	درج باشد چون بران یابی و فوف

حلو که شاعر ایه منظر کشت ساز	سر یکی را زان سه روزن مسیت ساز
ز اهل سر روزن به تر پسته نکو	سر یکی آید بجای خود فرو
و آنچه از عالی بود یا حاصلش	پیش از اسی ذیل آید مرش
و آنچه مر تقدم را لائق ریت	روزن اپنل ز اول منظریت
منظر اول روزن اپنل	
ادم	
شرف آندم ز سر نام کشت	که اسیر بت سر جاکشت
در فراقت آب چشم شد مثل	و آب را آخر خون کردم بدل
ایه	
ای دل از پاره خار کرده	شرف این نکته معا کرده
بدر	
عاجرند از درک نامش خاص و عام	و ر بقا باشد شرف قادر شود
بدر دو پست زان قناد سر	تا هم از پیش دو پست یا بد کام
پیرتست نهان غطای طامر دار	و آنکه تبایل یک از دل بدر آ
اخذ کردم از پس سرخفی از اول سخن	نام او را چون کرمی رخت از درج

هـ

مشو فرشته دور جبرخ دولانی	درین پیرا به فانی که تا خبر یابی
جهان بی سرو بی پا که خاک بر پیر	ترا بهاد عدم بر دین بی آبی
داریم ز دولت غمت شاد بها	وز داغ غلامی تو آزاد بها
انصاف شرف ندادی اما ^{لطف}	نقصیر نمی کنی به پیداد بها
علی است لب توجو سر جانسکان	یا خود کاسینه که پرورد جوهران
روی تو کل و روضه چشمتان	نام تو بهاری که ندارد پایان
خورشید رخت ثقاب چون کشاید	کر مژ را پیمان نتابد شاید
با صورت روی تو که وارد پیر	آوخ که دودیده در میان می باد
نام بستم زان صنم بهسان نمود	لب کریدم زانجه او بنموده بود
شبه از پیر کشت بکوم فیسانه	تا آن صنم خواب رو بختی نه
چون شرف درمان بجویم ^{میر} ختم	تا ز شمسد تو ام نام نیک اندوختم
آنجه باطل بود طلبها زو	گستم اکاه پست نام نکو

تاج

نام تو بلوح جان نکا رم	یا شمش کنم بکوشه چشم
------------------------	----------------------

برآور کار محتاجان خو فرصداری ^{ای}
چشم تو قصد غارت دطای زارد ^{ست}
تا بلف تسم و نظر کرد بان کوشه چشم
پیر ز جان زیر پاشش اندازم
بابا ستادی شود نام تو فاش
استش از فهم کنی پست دوج

که از محتاج محکم شد اسای پس مستغنا
چندان کریم تسم که تاراج را کد ^{ست}
نام او بر پیر شایان جهان شد
نی کیس از می هفت قدم کپتاج
جان ز جایر چست و فر دوری کرد
عددا اول و ثانیه میوش

ح

گفتم که چه باشد از بکوسی تاست
نامی که قدش سه و پسم بون باشد
سر جبه که چسب نه پایان برسد
چون روی ترا به پند آخر چسب
ای ماد کران خورده می آخر با جند
کر حرفی ازین حال بکوم باشد
از بی کومر نام تو جو در می پستم
مهر مای سوزدم کراوج پس

خندید بنا زو گفت بیکو باشد
سروی که برشش ماه سخن کو باشد
کیه م که با قناب تا بان برسد
ناقض شود و محد نقصان برسد
وین عریده پیای خست تا جند
پیوز دل سنگین وی آخر ما جند
از پیر حال سخن گفتم و بی دل گفتم
اقتابی بر نیامد مثل او

صورت طلعت خیاط خواندازد	مغسوزن که ز بولاد بود بکدارد
شیر فلک شکاکم زابتدای حال	کر با پیکان کوی تو من پسر سرگم

حرم

صاف راج روح پرور درخمار	نسبت خون دردی دردت سارکار
آن ماه که مهر او جان بنگارم	جر بردن بار او نباشد کارم
صبح ز شوق نام او تادم صبح	خون بارم و اگر شش نهان میدارم
کوشه شکر تو در دندان	شرف از دور خرم و خندان

حصار

در یافت شرف بکوری جسم	در نقش رخ تو حاصل مستح و سر
پسر بر آرد خط از ناگاه	بر کی از ضمیران بجایب ماه
ترا پست بر ورق کل دو حال غم	که گز که در ارد شرف برارد نام

رکن

شرف از شوق جور اند بران نام	در شبست نو کوی سر رصوان بکار
یار کندم کون جوی گرم کند از جور و کین	خرمن صبرم نیوزد آتش غم بعدین
ز جور کیند کردون جو بد غی ماند	شرف مکن کله و در کردار کرد و نرا

زین

ای شرف روی یار در زندان	به که دیدار غیر در پستان
دانی که جراحا کشش جمع آرم	زیر که بان چشم چشم انبارم
جون پس تو در حد کمال افاده	مهر شرف از مکمل افتاد سدا

سپه

کراره نهی بر پیر این بده پیدل	حقا که ز مهر تو نبرد پسر موی
حال بر لعل تو نادیده کرا بود بر	که عد پس پای مند پیش بدوران
شرف ز سیم تان کام دل جوی	بزرگشوده شود آنچه نسبت بسکندر

شرف

عمر ما چون از جوانی در گذشت	اخذش را بهی با داز فلاح
زین جانب شرح و زان کشف	رامی است درن میان سر را
زان طرف حافظ خوش نغمه میخوانند	بر سر افشاندش از چشم در آستان
قدش چون سویی شتاقان خامید	شرف زان پیر و خوش صورت وفاد
ارام خود نشانی آن مایه مکی	کنت اول شب و رفت ز نهار مکی
اسکبی اغا زوا انجام مسر	بر پسر هست ز دریا در گذشت

خورشید تن از چید که ارد آن ماه جو با شرف پیازد

شیرین

شیرین لب دلبرم خوشگیر باشد	خندید بنواز و مشکم حلوا شد
از طرف لبش رسته دندان جو با	شکل دمنش دران میان پیدا شد
چشم تو که با بپست و بیم ما پستم	پیر داد بیا دودل برداردستم
این صورت حال پست که گفتم با تو	ور نام خوشست نیز خیالیستم
دوش سر و م تبا شای کل و بند	قر از شرم نهان گشت جو خور ایستد

صدر

برخیز و ز بلبل ره کلزار بر سر	وز کل صفت جهره آن یار بر سر
در یاب صبارا و روان از سر د	جان شش در او نام دلدار بر سر
در صبر مگرد و تو شود دل	تا بار غمت برد من در
غمی دادم که تا از کل دیده	صبا دایمان او باری دریده
آسوی چشم تو مر سپو پوید	صید دل کم شد را نمی جوید

صفت

زان باده که قوت جان میگرد	جام دل از جهان نمایی گردد
---------------------------	---------------------------

هر لحظه بصورتی براید ساسی
گر من صفت روی تو می گفتم
نازل طبعی و تند خوئی پی
کمر صبر که از حلم بیاید زیور

ص

ص

و امیدم از ان صورت وفا میگرد
مقصود دگر بود شبه می گفتم
نامت بصفت از ان همه نه گفتم
کس نه بند که نیاید ز سعاد افش

با انک زیبا و دینار دگر شش
از کوی شش اگر رود شبی با صبا
نامی از خوابی بد و خواه ای سر

ط

طیب

یک لحظه فراموش نکردم شش
از مقله دید ما دو کوسه د شش
از دل خضر و دراز دریا برار

ع

عطا

زان پسر و که جرماه سخن کو بر روی نیست

طوبی شود آشفته که کس را سر روی نیست

از بوسه بفرمای شرف طرف لسا ط

تا بر پیر آسمان نمی پای شاط

عل

در دولت سعادت بکشایم و شاد
چیده را نیست پیر خواست ساداری

شادمان انک در پشته بر تو کشاد
تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد

در نامهای پیش مردم از طرب است
شود طری بای از ذکر و دود
نام نیک آن بایزه که

دیدنی دلبر من مثل او دیده ندید	می آمد و از نشاط می می خندید
گفتم لعلت برد دل ریش مرا	از شرم لب لعل بلبلو بکزدید
جستم عیسی را بسته آن بازاری	بگشاد پیر عسل که رغبت داری
برداشتم از عیسی دل و آخر کار	باز آوردم دلش بشیر بکاری
در طلبت شد فلک پیر و پایری	از طرفی آفتاب از طرفی مشری
در حسم ناقص آید ماه تمام و رینه	حضورت نه بیند اهل کار و پستی
از نام نیکت میدهند اهل سعادت اخیر	خورشید و ماه و مشتری هر یک
تا عیق معنی دید لب لعل ترا	قاف تا قاف دمد قمتش و مست

کر شبی برقع بر اندازد ز روی مجو ماه
ماه را صد چشم باید ما کند در وی نگاه
مهم جوهر نمود و ما انکار گرفت
شرف حیات بس از مرک در شمار گرفت
ز تنفش حیف کرفون من آلود
ولی مری بهر پی دل افروزد

تاج فرخنده جو بزار کن خورشید	را پست کوی که دلارام مرا حلو دهند
دل ز ما بر دلف پوشا بیند	فاش کفیتیم و رخ بگردا بیند

از آن میان کمرش بسته برق چپری	فرامود ولی آن خبر محو بود
بکنج عافیت فارغ نشیستن	فراخور بود اما وار دل مست
رو بگردا بیند چون بامش بر سیدم نیاز	از وفا کو و اکو چون رخ بگردا سید

شرف ز افتادگی جو نصر و عون	رکاخ که کافر گشت فرعون
تا شرف گشت خاک پایست	قدم او بجای اسپر برخ

ای فتنه پستان و چشم که و مه	جز داد رکام و حام پستان و مه
سر که که کنم یا د تو وقت طریست	کم نامت اگر برون آری زه
چون آخر کار جمله بحر سیت و قصور	هم پیشه و مسکنت نه ابرو و غور
پنی تو جو برق مرا پی شکند	قرا به کمره پرا از صاف ظهور
از فرار ماه عارض بالشیتش	طره دیدم کرنطاولی طریق افتاد

آغا سخن جواز لب قند افتاد	مزدور شود ز حرف ثانی اپتاد
لب بیکون تو و عهد تو و کوشه چشم	کام جاپست و طرکاه دل و نوشه چشم

مجرع زخم ناوک دلدور عشق را
حرفی کما بیت ارباب دلبه پای روح
از حسرت شرف جو کند بر جهان
پنی ز آب دیده او چشمه در غار

شکل برویش محشم پدل آمد و قشام
ماه نو پنداشت عیدی کرد در ماه صام
آن کل اندام که میوی شدم ارسویش
غنج در پوست بکنج جو کنم یاد دما
جو سپرد تو دامن گشایان محمد
چمن دامن از شرم در سر کشید
ز نور جسم نامش کشت روشن
ورش نمود رضا پنهان کنم من
آن عیش که از دوجسم را بدست
نتوان کس که نهان به بعد

جا با جوشایی دسن خدا نرا
از لب جلد آب زندگانی جانرا
اندم که تو راح گیری وارلب تو
یک قطره جلد بروح بخشی آنرا
راحی چستم ز نور دانش
سرخوش شدم ارفق و دانش
ای معلم با تم در اجد و سور
لوح اگر نو میکند حر نام او سو پیش

صد پیکان خاک شود در دین
تابای نهی کی پر حد یقین

خون بار دین شرف از دین
خاری شود از خون دل مار بکین

جان فد کرد بر امت شروای مهمل
چه شود کر ز سپر لطف دمی ویرا دل
شرف کرد ز بند غصه آزاد
اگر کرد بروی یا رفود شاد

روزن اویسطه از منظر اول

آن کر همه کاما لعایش جویم
دورم بتن از وی و جان باویم
آن قد کشیده و دمان و لب
یارا که گویم و جدایی کویم
انرا که بداده خدا نیست رضا
سوزد که چپود را میمن است سنا
در آدمی از هیچ ماند ز چید
افتد ملکش پی پیر و پا در پا
باقد کشیده چون درآمد سر
افتاد دل از میل بر ز قدش
از آلام فراق چون پیوزم
پیا قیامل در ای و مارا ده
لی سازم نه اش می فرورم
دل ما کرد سر کشی نیباد
وعده زاهدان نفس داده
زلف چون بر کنار روی نهاد
ز آب باران سحر میان حن
لاله ویا پسیم رخ افزون
جو بدیدم رخ آن در همه بانی صا
ملکی باستم از جمله کدور صافی

آسمانی پیمان که دارد مرا	سر زمان از نو پیا زارد مرا
از قندج باران شود آب حیات	گر بر آفرید لب لعلت
رخ آن ماه اگر مجنون بیداری	لبش نکند از لبلی را بماندی
ز آدم عجب نیست خون رختن	ولی با ملک پسر سر می کنند
ز اسم که از دل براید سر	پکیوان برد پس حد اکبر خضر
سوی آن دیارم کشد میل جان	وزان میل دامن زدم در میان
ای روز و شب از کربیه مادر خنده	آرام دلی و خانه دل کنده
پس اتی جو حال دو پست شد برم	اول مل و تخت کل هم از اول دور
رمضان رفت بر افراخته قدی هم	ماه میخانه رسید ای شرف انجا بوم
ماکی لب از زویری سوی دمان	زان لب آخر باز کو هر حساب
استینش دمان برد و مرا	پسر زن رفت وینا دم کسا
خواندم فاتحه فایده را خلاص مد	ار لب پس اتی کو تره شیندم عمه

امن

چون شنوم پند ترا ای واعظ بسیار	کاندم که پندم میدمی ستغرم
--------------------------------	---------------------------

احمد

امن از نبود نفس اماره ترا	جو خواندن سود حاره ترا
ور فاتحه فایده را دریاب	حاجت نبود شرف بسی ترا
سوز دل من کارگر آید روزی	وین تره شب بحر سر آید روی
احکام و فایده دل پوششتم	ما کامی از ان دمان بر آید روی
صبحا مرد جوئی صبر یابی ارسم	بنام دو پست صبوحی کن و سار
دشمن بزم جانان با زویش رفیع	اجاب دوزان در پیش رفت
باد و خون دل یکی باشد	بی لب روح بخش او ما را
ار کو تر کی جو پیش آید	صفر خال و کشش پیکر از پاش

ایسحق

نام تو که دل ز خلق عالم شغفت	در سیت که پوشیده می باید
قد تو و سرو اگر نمی بینم رو	مانند بهم را پست می باید

اشرف

دوش از ان باه روی مهر کپیل	نام بر سدم و خوشد قایل
دل شد از حرف اولین بر باد	تنگم در ان میان پدل
عاشق رلف که از حال لبس حیرا	نامش از محردی در همه عالم سمر

دی شرف رمزی زیبا قور زمان

کنت طاسه تر به نیکوتر زبان

لعل سیدل شد از آن بهر دلب لعل سر

مادر دل خویش نام دلبر دانم

کوشش که بعد ازین نام از سر

کر جهان پر شود از سر و قد لاله

می جو شد در دانه و جام صد

جون خانه سر کمرگاه ولاد صغیر

از مهر نیست ماه جو من برد و نالوان

در کاس روی سپاتی منم و کزینم

دل در فراق صورت قدت جو کشت زار

مشتی ناموس جوید زمره عیش از بهر آن

من در زمین خراب تو موی در آسمان

در بزم می بر پستان زین کوه کی شنم

سوش همیشه داشته یار بسوی

خانهای زمره می جویم جای برج او

ایا ز

اولیس

امین

امام

اظم

ای از آن برتر که نامت بر زبان آرد

خوبان جهان را که وصف جوستم

سرو یارم دیده و کرد از شرم خوی

ای که نور بصر و کام دل و آفت سوشی

ای با قد جو پیر و سز زلف مشکفام

شرف جو قد تو بند پر از نیار بند

ای ناز دل کدار تو آرام جان ما

ای راز را که داشته ما فاس میشود

ای باز دل فلند بدریا چه میکنی

زمین خلق خواهم که کنا و کبریم

از حرف بحسین که بگفتم ما مار

یکی بایار محرم کنت رازی

جو پای راز سر صدق می نم مرت

مشغول نظر باد پست پیوسته سر و کاس

نزد امپست ای نازین جای ناز

زین سخن نام تو خواهم تابان یاسم

ای از همه به نام تو پیش از همه کنم

قطره زان افتاد بر بلای وی

من پسر از پای نیدام خورخ ارمار

اشوب عالمی به نگوئی برار نام

پای سر و کوشش از جوی دمه

بوسی ز شکر سن دمنت کام جان

اندیشه کن که موجب فو خاس شود

پیرانه پیر و کز بشیده بشید اجه میکنی

که جو پای یار که مریخ این وان نم

رازی کان دانستند اسد غیار

محو اشس یار اگر آن راز

ز پای تا سر اگر سر قد فدای تو باد

باقامت مجبوی یابا رخ ز پای

اگر جان پیدل فرستی تو باز

این مار که ز ابرو ان کشم سوخته	زلف تو بگردن دل من بسته
لطف پی پایان ز روی ناز اگر کم کند	از برای نام نیکو عکس آن هم میکند
از فرار خاک شد فربادی پایان دل	سوی افلاک و نشد که می پیمان کسل

ب بیل

در نظم شرف کاه تنای تو کرار لطف	لب کشت مکرر من قند خود است
با بود خصصت طول و عایش را	بر لب لعل زن از بوسه پناهی لرا
ما بوسه توان زد لب لعل مکرر	بکدر شرف و بوسه و انهای لرا
کسی ز سر عشوه مار و ت عمره ا	پوسته کشته با بل و ماد ل غاند کس

ب بیل

می خرم جهان جان بجان از خاک باین	تا بدان مریم کنم این ریش دل را جان
با مید کامی که آرد بکف	بفتیش بر دل کار و شرف
بشیر از پوستم اوصاف دوست	از ان متصل نام نیکوی او است
کرم روزی نشد روزی و صاش	شبی پدل کشم در بر جاش
پدل ز سر شوق کند بر پیراش	صد ناله و او خود نکند هیچ گاش
بشیر من کار بی آن طره سپو کند	که تاری پس مر از ان خون کند

ب بیل

بیتج ارمیکشی شاید ولی سوند را کسل	بلا بر دل خوش است اما سر دوری
زار بی خود نمی نویسی بیا	لبش در دل ندارد غیر لایح
زا بروی جامان جو کسری فستج	ماه نور ا من مبهاندا شتم
شرف پسر خود باد ما نش بر از	کلفت و کلفت از پسر لطف باز

ب بیل

دوشنبه شرف نام لطیف تو سان	بهر من دل سوخت بود آنجه عیان کرد
اورا شرف از غیره می رسی نام	هم درین سر دل طلب کو کلام
مر شام که سپا قیم دمد باده بکام	عبد سیت و نموده عکس نه درین جام
ماه من گریای ما د ا ر د	دیکدی دیگری ندارم من
دوستیت دارم ز غایت لبش	ماه من کاب پمکد لبش

ب بیل

کدای تو و در جهان جایی	شبه من شبی کن مرا میهمانی
گر شود که شبی دلدار من	زاه من اول پس از دکار من
خدا یا کردند که آید عیبر	بگردان ز راه من انرا بید

کر به تخته توان یافت بدین کسبم	حاه من باشد اگر جا درمخاکه کنم
گاه من کانی کنم قوت روان	یاد آن میگونم دارد بران
کر سپهر اندازم پیش بچو کو	سپر بگرداند من آه ازو

ثابت

ثابت من نمود صورت خوش	ماه را ملتفت نشد کسش
نقش ثابت سر کایام روان	خاک بردارم نم و چسب جان
رقیب خواست که یابد رهام	جو در ثبات دودل شود کز زهر

جلال

مالک بهار زنده کی میست جلاله خوش	جون بروم من ارجمن لاله زیبای کورا
ماست دولت تو رفتن صبا شده	بر جان خصم نام تو کوه بلا شده

جمال

طرف جنم نکشت دلو آه	رفتم جو شرف بکوی آن ماه
اشک من می سروی پای برهن چشم	فته ارگوشه ابروی تو چون سر برداشتم
اگر جمال بود روی جان مقدم دار	شرف بیز قدم چون در اندازم
دل مجروح که با حور بخوبید پیوند	دارد الفت بتو در فتنه می اندم

را که نیمه جمیع کمال سببش
آن سوخ از دلبری نماند کرد

کوه اگر آه شرف بشنود از راه صدا	شک ندارم که کند رحم دل کوه با
---------------------------------	-------------------------------

حبیب

آن بیم بدن که دارد از آسمن دل	وز دست غمش دریده پیرامن دل
خواهی که ز نام او نشانی بپای	جان بر سپهر دست نه وزان کرد
بشمر سوری که خم بر سجده کند	وین هم داد آن که سجده در روان
و آنکه ز مقطعات فردانی فرد	و این میان هر دو نشان جای
روی جامان بدن دل دیدن	به که در کرد کعبه کردیدن
سزد کر غصه دنیا شرف رست	چنین کودا من افشاند و سزد
در چنین خم رلف تنی بس جلاک	جان برد و گرفت از نبود جلاک
حوزر ساست سرف یکبار	جون بدست دلت از روی بردار
زان حمره نام جوهر سیدم آرس	خندی بهم برآمد و دریافت ران

چایه

نمشیه زهر بار تو با حی نهاده است	بر سپهر و ران عالم و این نام ترا
حاحی باک نشه ام شده است	زان بناخ کو علم شده است
حالی که بجای ماه پنی خان	از دستت و رض او شوی خزان

جون نام یار چیست دل یاره پاره ام
 کج در چین طلعت تو صبا
 محال دان که بهش خیال فرسندم
 از سوای پس نشاند قد بالا کشد
 ابروش کینم وزلف حلقه زخاں
 دل سوزد از جفا که تو پس و کی توان
 آنچه در حق تو کرد دد حاصل
 بی سپهر من جام و با تن جان بود

چین

با معش اگر نضد گستن با پی
 جو سنده بجایان شش که بگویم
 ماه مرا در بزم حسنش کی ده شود
 بهر رپای خلق از خاص و عام
 روی نیکو و پند از پسر پسر و
 جان لوح خیال بهر آن آید
 روی نکو چپ پیغام ناطقان

از لطف نهر ارجان بکتن بانی
 گرفتار شد بد کند حسن بانی
 ورسپن لی پایان او محمودی شود
 حسن بی پایان او نیمه تمام
 دیده را آن جای خورشید است
 گرفتار شد و حسرت غم دل برد
 خوش رفتن او نموده و مار مری

دل گفت ز اب حیوان در جاه آن
 کشم ز روی چهرت یا در میان
 نقش حسرتش جوی دمان دیدم
 چشمه از چشم خود روان دیدم
 چون قدح درد ادورخ سبقت
 سپری شد تمامی اسکار
 بنام دوست روان کن می ای تمام
 که حور عین نفوذ شد و رع بدردی

جام

شرف در جام سندر روی سبانه
 که نگذارد در و یک قطره باقی
 دی شب شرف جوی و صا و س
 نفس مرا دینخواه را نش فرخ اقام
 حیرم چشم مرا پسر و نت ار پیا را بد
 کند تار سران کوسری که دارم چشم
 در جسم قطره ماز شرف بر کمارا
 چشمم خشم را حوا آمد شش سیداری

حمید

در می ار کوند حد باید زدن سر
 عسرتین
 محنت کر پیست راز حد بی
 عکس این کوید شرف کو یا معا باشد
 این دران ز پید مکن انکار وی
 دران اشنا دها شش با دیگر دم

حیره

از لب خمره قطره بر پیر	مخکد وز عذار سپاسی خوش
شرف کشت بگویمت و کشتان	حکم بدل بزه داشتند سندن خوان
حرام کشت بر اصحاب در دکن	حرام را بزه دایم بگویم انرا باز
غمه اش را که باده در فست	اول غم نهایت و حسرت
در حکم ره گریه زلف زره پستان	از ما و کمرگان تو تک دل بزدگان
دی خال چهره اش مرا و را بهاد	بسخت در سعود و نرو ولس نمود

حیدر

شرف مردانک از جامان جبرما	میز طن کان سعادت زنده در با
مجنون که دایم چون شرف معسود دارد	در جی خودش افندد بیدار لعلی ناگ
راست وصف رفیعیت چون بر افراز	از بیاد ارا بیدار زده علیها را همه
تا شرف پیر و قدرت در گرفت	ماند حیران و اشش دل در گرفت
صبحا پست از صبحا کل بر	زوی پیر شد قدم خاک بر دشت
گر بخت آری زلف بگویند رنکار	تاری از مور را بگردان و یکی را صد

خالد

از پیاض غارش اصل نظر خوانند نام	گرچه از خط پیچ اثر در خدا و ظاهر
---------------------------------	----------------------------------

خال مه کوشش تو دجله دل جوا و بی سواد	حسبه کوشش تو جان جانرا کیست رنک
ما شرف روی خوب بد تمام	دل معنی خویش موصوفت
حرانی را که دل کرد در پیرت	نوازشش گریه باشد و پشیمت

حیدر

ترا با تیغ دایم قصد جانت	کرت این خوب و پیر در میانت
روی خویش برقرار سر و باز	ماه اقبالست بر اوج و تبار
لب خندانش را دندان جوشا	شرف ترسد که روح از پا در آید
سحن ز حد گذرا بید زیر بالا کشت	رقت شعبده ایمن و سحر و دل

خلیل

ای شمس جبهه را ماته نام در حل	در شان کیسوی شست کوی نخل و لیل
خبر شب رسدنت ز آرام دل	که فردا می کشد ت کام دل
نام یار من از خال بدان	یا بکاشش مرا به سن و کوان
ما هم از مشک جوهر روی کو خال	دیدم برداشتم از لعلش و دل مار کدا

داود

ماطم غمشش شرف جشیده	دل داده ز درد و او سرده
---------------------	-------------------------

شرف جوی سر و پا از در تو دور افتاد	دوان ز پای در آمد که بار کرد و تشاد
دوشش می آمد نکاحم کلر خم خندان	دل ز پا افتاد چون واکست سر نهاد
دولت	
دوشش آن مه من گشت جو موی ارا	اشکبکی دل تو از دولت گشت
صبر دل اگر چه بود بی حد	در دور لبست نماید از آن هیچ
سر که در بزم مغان از ساز فهم زار کرد	ورد را بکشد است در هم خور خلوت با کرد
دوران لب تنفس پستم	دان مار ملک که بار می پستم
سیر	
وصفش کبری نیست که آن سینه شود	هر شش حکایه که آن گشت شود
مامش تنو کوسم مگو پیش رقب	ترسم که بهم بر آید اسفت شود
اسباب هم ادا بهم افتد روزی	زلف تو بدست علم افتد روزی
پرسد شرف از غم خون خوار تو نام	ترپسم که سرش بر قدم افتد روزی
مادر آمد بر پسم میخواران	خوش میخانه نام با فخرش
چون شرف از لوح خاطر دنی وای	مار سانی سپردم در فراق روی وای
ناشرف زان چشم و کیسو معر افا	مست سر مار کرده ز پایی یار افاد

دلدار اگر گمانی نهد بر پسم اسکا قدم	بالا نشام خرد بهر شارشش قدم
دو پست را که پیر شوند بیاسد را	بی و این مرد دل پست که بسک
رشید	
سرف نامش نهان بیدار من	جو رشیدی دشتدم دل روشن
زاهد	
خورشید ملک خوی من غیرت	کفر وقت او گشت هر راه
خواهی پردمان او راه بری	از حال نشانی بطلب بر سر راه
سیراج	
شناسی بحال و بید پد هست باج	لب کو مطلب رسد مضر فوج
ماسر شود از باج مرین با دوا	ای شاه شرف ز فوج ارا
ز زلفش حکایت بسی گفته شد	چهارت ز حد بردم اش شده
بیر یار از که اجری حد پست	کونی خلد آیین خوبان مصد
غمره تا سود تا ز تاراجش	شد کلکی دل سکپتنه حرا
سحر	
در خواب نشیندم سحری نام نکار	میلی که دلم داشت بکی گشت سرار

ای ماد تو م فروده مری بر مهر	دیدار تو خواهم که بوی منم بیدار
ز منی نام نیک تو در وسع دین	بد انسان که در پوست درخت

سجده

از غایت مرست که در عهد	پیوسته که از دو دو جندان بر
------------------------	-----------------------------

سجده

کرد طلب کام کشای کای	ز نهار مکن پی روی سرخای
پساع که شد از خانه فتوی بدو نم	وابند و بزرگی بر او ز ناحی
سبزه خطش جو سر زونا کمان	دامن کل را غباری هست از آن
دی شب جو مبر باد لکشا	از مریاد کردم زان مریار بار

سجده

گشتا زجه آه می کشتی پیاری	گفتم صنما ز اخبه تو در سرداری
جو مبروی تو افتاد من بشدم کران	میان کس و تو رسد سنان
خمش من که با سپیان سماک	پیر می کند زنی جالاک
سنبیل او کند لجا رسد لادو	روی نکو محضش کماه افراید

سجده

جواپ تنفسا کردم روی دلدار	لشش گشت از سپیری کربار
دل جو پند زد و کرد مرست	شادمان را نصح شود خالی

شجاع

دل داده ز آزار نمی اندیشد	مشتاق کل از خار نمی اندیشد
در موی تو جا گرفت دیوانه دلم	وز عاقبت کار نمی اندیشد

شریف

سکر فروشن تالب عطار باید	برداشت دل ز سکر و ارجف
بکلی دل ز غیر دوست مریا	شرف تا صورتش در خوشمن با
ما ز جهان دامن بهمت فشانند	در شرف از غیر غباری نم اند

شعیه

ماه من تا زلف سپاخت سحاب	دیدم در شب ندید جهره حوا
عین عشاق گفت آن دلند	شرف از شرم سر به پیش افکند
چشم در سپ ز نندان تو افکندم دو	خالها بر طش دیدم و برداردل

شهاب

بر بوی تو سوز ما ز محرم کدشت	دود دلم از کبند اخضر کدشت
------------------------------	---------------------------

نی نقش رخ تو شرح اندوه فرا	کف یتیم و ذهاب دیده از سر کده
از نام خوش دوست جویشم نشان	از غایت شرم بار کشاد دهن
بر دامن نه فکند یکبار ز مو	وانکه نمود ابرو و رو کرد نهان
کف یتیم جو پیش بگویم ماه	چون دیدش از شنای کف طای
ضمی سیم ز رخ را جوید ست آوردی	کوشه بر سر آب طلعی کو بردی
مرغ دل اگر چه عایله یغا کرد	شبه غمش ز دلبری زیبا کرد
کنونک شب همه شب بلب لب است	برابر بهار اگر شب شود توانی خورد
ماه سر اکشت و ابر زلف ابوی رای	کشت روشن نام خورشید جهان
نه شب آید نه روز این را بدان	تا جوانی مرکب کوشش بران
سیحی	
شبی دلسوز رفت از جبهان به	شد ز اشک شرف دریا مده
شیر از بن ما ختم جدا شد	زان خیره پی ره این بلا شد
درمان و آب اگر نمود سر نام دو	بر خود حوام داغ و این ندی بگو
چنین شیر من ز حد پرون کراحت	سهی سروست که این پیش از حد است
شبه مهر ندارد مه من در سو	آنچه از شرم و وفا بود در و حمله کدا

۲۱

ان ندارد مه که می پند مردم سال	ماه شیر من روی خوبانست بکدرار
دل ز شوخی دوباره برد و دند	خیره کی را که داشت کی مگدا
صادق	
شرف کرجو عشا شوی کوشه	نهی پای اخلاص بر فاقه
صبا صبح دم ز دهنانی زجایی	دلم یافت اگامی از آشنای
صاعد	
صبا و بند دودل داده ایم سوتنه	بیوی زلف تو خود را بیکد گشته
مکش شب به نیار اگر بری نام شبام	در اول صبح سرزند مهر مرام
با آنکه دل ز ما برد پیستم بجان	پدل صفا پست ما را با جسم شکرش
صدوق	
دی در میان قصه نی انتهای دل	کف یتیم نام دلبر و یتیم زان
سر کجا تیغ آن پری باشد	قاف تا قاف مشتتری باشد
می فروریز از صراحی کل در او در میان	ورنبا شد دامن معشوق کیر و جان
طاهر	
من وصل بتان ماه پیکر جویم	جنت زکد اگر کوی دلبر جویم

طوبی کند بهش قدش سر من
 چون غمره ات ای کشته جو من بسیار
 برداشتم از عطا در ایام خشم
 در کوی تو کبر بود مجال کدرم
 بر تارک اسپمان نهم پایش
 آن مدوشش شیرین سخن شورانگه
 گرفت پس از خطا پیری برداری
 عمر بخت که من فتنه آن چشم خشم
 آشفته شود طره جواش کوه کم
 از شوق تو زاهدان جوید شد
 دوشینه باده وز سره حرفی کفتم
 خط تو که ریحان بهشت شکفته
 حرفی از لطف تو بامه که بگفتم
 شاخ طوبی کز زنده با سر و قد لاف
 طره بی طریق پین که تمام

از طرف لبش کما رکوتر جویم
 در دور قمر ندیده ام عیاری
 ای شکست نظر کوشه جشتی باری
 شرمم با داکره جنت پیغم
 کرد پست دمد که جان ز بهر آنم
 درد تو دوا بخش و جفا مرآینه
 از دپست تو کس را نبود پای کز
 دیوانه آن پری رخ حور و ششم
 یارب فتنی که من سرس را بکشم
 پیر حلقه عاشقان رپیوا شد
 از لطف تو سر دوی سر و پاشد
 طاهر شده بس طرفه ولی خال
 کرد اندیشه کامی شرف اندیشم
 سر که باشد جانب فدو که درستی
 طلعت آفتاب می بوب شد

طاهر ار میکنم حدیث نهان
 خنده گیرند از خستین لفظ

ط
 طهر
 به بی حویس کل کند دله خوش اوارم
 گرفته شاخ طفر از نمنه نی پیارم
 کرد از لفظها اول هر فها
 شد شغفت بر بی کپری از غمر شد

عادل
 چنین سپهر و اردست افد سر را
 نشان در میان دیده و دل
 عاشق دلدار کور اینست حاکم دار
 کی بود ساسی شته وصلش با ستمی ساز
 دل سپر و مهر او سلطان سد و او
 در میان از افسر اما فتحا آیتی

عباس
 در کوی تو کز پی خنودی کم کردد
 چمن صنمی ره زن مردم کردد
 جان و دل و صبر و مویش و خواب و خور
 سرشش بدر تو باجه بکشد
 از مهر تو پرتوی جولامع کردد
 صد نیر نورش ساطع کردد
 پیرون ز جها ت پست جوازی بجا
 نر منگله کوی دو پست سابع کردد
 بجهنم ز پیه پیش تمام بدان
 که مهر بوده خستین و مهر لزان
 چشم من چون پاکها ر سبزه دان
 الفتی خلوت بهشیاران کد است

در تیره شبهای فراق آن طلعت	تا نشی می نبدم شود طالع زمره سو
عبد	
خواب از چشمم نرگس قنار تو برد	وارام دلم زلف پریشان تو برد
پیدل شد و از پای در افتاد خود	تالی بسردان حدان تو برد
نام آن شه عجب بدست آمد	صورتش چون بهشت پیداشد
عزیز	
سرگر بر زمین نبوده زین بیا جهر	خورشید بزیرا آمد کوی ز سپهر
چشمی رخ ز پایی تو پند که نید	رخسار ز غیر تو هر جا که رسید
کی بر خور د از جهان یکی سو پسته	ز بر پر زریا میا بس پسته
عج پیدل چه پال چون شد بار	انجمن از زو پست سگر گزار
بزرگ پر در ارد یار رعنا	زرش ریزم بسر صد جاش دریا
مهر مار نارخی رعنا خوامی با ختن	جون شرف به کبری دنیا هر سو با ختن
عقیق	
از آفتاب و پیایه چشم نامت	و چپ دل برآمد کام که باد کامت
تا دل از اعتکاف شده صافی	نیست کشف رموز را کافیه

سرخ ز بصد خود سوید است	خورشید ز سایه فاش پید است
شرف شد همه مهر و گرفته دامن	زیاریت همه سرکشه ز وفایم
آه ماه ز سره طلعت فوخده آخر	کر نام تو رسید بشرف مهر و
در روز جو خاتم مردان چشمه نوش	فیروزه ارا فطار کند فاش سر
عماد	
آن دانه از گوش تو او نجاست	بس دانه چشم عاشقان رخت
تا چشم شرف شود بنام روشن	با خون دل آب پیدایم پست
ای شمع از بسته ات پزر سگر کام	چشم تو بادام دل نام تو آرام
در دل داده فرون پیم و پس	در عهد تو اینها نتوان گفت
بهر نطآن تو بگا ه عتاب و چشم	خوامم من از دماغ بر نشان مهر چشم
عنبر	
پسر و کلبوی تو سر جا بر کدشت	خارا زان ره چشم یاران گرفت
علی	
مهر من و مهر او تمام افتاده	پایان نبود نه این نه آن سرگز
غیاث	

عباس میکند آن مه خواهم او گویم	بوشش من که همان میکند بگویم
سحر صورتی نمود از غیب	دل ازان شد تمام پاک از غیب
دل ثنا خوان کشت چشم اسکا	گر ثنای دل نشد کام روا

ف فتوح

لب دلوئی تو چون شد خندان	از فرح دل تو کردیم روان
منتون تو شد ز تن ریمده	دل تارخ نیکوی تو دیده
باید حال دل اندر فلاح	که از تو به بدید در دی راح

ف فصلیج

جو فضلی بنام تو شد شتمل	ما زنده کرد اندوزنده دل
-------------------------	-------------------------

ق قایم

دی دلبه سر و خرامان در کشت	بلد شسته جگوم که چه بر ما بلد
از طرف تو بود امن زلف کشید	خورشید رخ از شرم بیو بسید
تبارسم ابر اندام آب	شرف فانیست او را از فضا
جو قدرین تبا پست پرسم نکو	بر یکیرای شرف خرم او
قبا بر سیم اندامش جو بسا	نه این را دل بجا ماند نه آنرا

منش بند تو جو ز جان بکد خست	مالی رخت از قالب سیم
چون سحر را پسوی میگون لعل	چپا ختم صاف قدح را نام
بطر زرم شرف سر که اسما	ز بسیم نام برارد اگر عا باشد
چون ثواب تو به سمن افندی الحال	غره بدر نهان کرد و دو شکل
از کج بی کرانه دل جوی کنج اسپم	بر خوان شرف دو حرف که باطل بودم

ف فنی

بش زلف ترا بر تو افسادم	جاننا شش فدا که در خور افسادم
از طرف هست خطی جو بر عنبر	از سیم کدشت و عنبر افسادم
چون از شرف جان خواستی ای دل	از قند لب دل خوشی از ابرو
قبا را در میان دیدم که میکشش بدن	میشش در میان جفا که می ددم

ف فوادم

یارم تشکی از جفا می دانند	سرگزینم شکوه خدامی دانند
باور کند حدیث ما را و پیسم	کریا دکنم ورنه پیوامی دانند
بست عذراوش را نشناسد	شرف از او امی شنفه سوسام
باغ شده حمله و کل سور سیت	لاله قبا و ام کند بهر نام

قصه زلفش جو نوسد سر
کر رقم آسفته نماید روایت

سکر که در دل وایسته
از قدم دو پست دواپاست

کرم کر شود زیر و زیر تا بر شرف رود
جو کرم نامست در چیزی نیارد

کر پییم سبکبان ز دل دور شود
از روزن توفیق پراز نور شود

تا ندانند خصوصاً عاشش
شرف از پییم بگردان مال

پیاذ نام تو چشم شرف جو خون
جه لعل پاره که اندم در آسین

جانب پییم دمانت کر شود
نون بالای شرف خوش وقت من

در کلامت بجای نی آریست
ای دل آرا بمان و نام برار

وصلت پیتم بگریه فرمود نکار
بگری که مرا به آخر آبی بکار

دلم نامی فروزد شعله آرز
ز کرمی شود زیر و زیر باز

کریم نیست تو بود کام خود
حاصل کند زاول آن تابا خوش

کال
دی خنده ز تنان کینت ایما بجان
از نام میان و دمنم یافشان

لشتم که مازنه سپه دادند خبر
خوش خوش مکر و خال تو کرد نهاد

دی شاد برآمد از در کشت و شنید
نامش جو سوال کردم افشانده

رسم باشد که کل در آب نهند
اسپین بر عالم افشان کوشه

کردند فلک هیچ ندارد زوفا
مر که که وز دشمال از ان خوش من

حرفی ز کلام تو جو کرد روشن
عزنی ز کلام تو از کرم نی نیست

در کلام تو از کرم نی نیست
لیکنش نیست عکس آن بکمال

م
مبشر
چشمش ره دل زد و لبس جان

بر روی من اسپین و دامن کشید
خوی بروی تو عکس گردان حال

مر که نام نیکت خواهد این سخن
اراشن ما نیست در وعین خطا

خواهم که شکافی شود آینه دل
معلوم کنند اهل کمال اصل سخن

لیکنش نیست عکس آن بکمال
لیکنش نیست عکس آن بکمال

م
مبشر
مرادات تو ای ماه منور
مبغفتم دل و دین کنش نو

منشور وصال تو جو نیر کند بحث
جو در ماه پند دل شب نهاد

تو شد رخ از شرم او جاودان
تو شد رخ از شرم او جاودان

م
مبشر
سحرم کر بود اسفته شرف خرد
انچه بتوان که ز تو فوق شوی پیر

سحرم کر بود اسفته شرف خرد
انچه بتوان که ز تو فوق شوی پیر

بی	
دانی که گشتی اسپت رقیب سبکبار	اورا برم زنده دلان زنده مبار
نام توسف طلعت با جون دم عسی	زنده کرد اینده اسپت ایمن باد او
محمد	
جانها همه ملک جهانند ندیم	جان چیست که خوا می دروانند هم
کر بار نهان کنی ز محروم چه رو	دامان تو گیرم و امانت ندیم
جوتها دی قندم اندر میدان	قدحی که و مکن یاد زمان
جون محبت آتش سوزان ریدر	نام باید مر که داند آنچه ابرام کرد
آن محل مدعی نام دلارام مرا	سر دو حرفی را پست با خندان دروغ
مرشد	
اگر درم و پی یک پسر مو	ز خود پنی شرف منکره ان سو
مرهم	
درد که خون رختنم گاه عذاب	آن غره درنگی کند و عمر سب
نون قدم ز عین دلکس زده ام	دریم دمان دو پست رایی بصوا
جویم کشت شاه ماه رویان	شرف شد خواجه تا شمشک مون

روست	
بنوشت سوخت جان ارسوق	جویم م بار کرد و خوش بکوست
ایم ای دوست مران در که برون آورد	کوشه چشم من انرا بر ساسد هم
در دمانت شرف جوید در	یافت پیری که دپست ارسوست
کشمش سوی شرف رایی کن	عکس کرد آن مه و می کرد و خوش
پیر و کل روی تو بر روی با	کمری پسته بو کو بکشتا
مشر	
تا خامه بمشک پیوده کافور اندود	در شیوه رمزا وید پضا نمود
جون بند قلم عقل دهن پیانده	از مشکل کلکم جو شرف لب کشود
مطهر	
دوشش بروی تو ماه دید جوسد	سر دو نمود ارجه بود روی طلب درک
معین	
شرف از مهر نیکوان عین پست	در من از حد که شسته است این
اگر کامی نهد بر دیدم هم	مییم پس در کامی خوا هم
کشمش من کسه ام نام ترا معنی روا	گفت نی نی زمر بالا گفته را ان
مغیث	

از شرف کفتم حدی شبنوی کشا که نه / کو غم دل کوید و از حد که سست است

موسی

دل خوش دید و کشت دوانه	موسبی لطف کرد و پست او را
با بود نامت مو پس ماند جا	و ان مو پس در می شود از پیر جدا
در دمانت پیچ شواند که گوید میخ	بو پس در می ماند از نی بوست میگوید
کفتم که چست نامت ای جان فدای	اشقه کشت و مورا بر دامن کل

مدی

چون پس تو زاج بود در می دهشت	از نام مبارکت شرف که گشت
یعنی که دل شرف بفرسود و بگشت	زا به کند اشکارا اگر دریا بد

ن

ناصر

نام ترا ای نام و در یاد و والا که	باختش کردم بر بصر شد محو از رخ
کر چست اگر بخار برفت از میان	ما را بس است ناصر و نعم النصیر درد
شرف دارد نیاز و صبر ما هم	ما را از اینها یکی نیست و یکی نه

نجیب

ما یخ بی از دل ویران کندم	وز شاخ امل ترنج هرمان کندم
---------------------------	----------------------------

تارنج رخت جو آتش اندخت ما
پرو ن فکن این لعنت پیدا رر
ای پسته میان پستن با م نگو
رج کیم با طیب عاشقان کما سر
جانزاکه ز عشق کشت پدل
ما کوی سیح باری از ترنج غنچش

از سپید زرخدان نو دندان کدم
تا جلوه کند عرو پس اسرار
بخشا پسر کنج و دیدن بر دورر
شد دلت از ترنج فانی طبع کار
بی شک و سکیپ جان نبود
کای شرف آن سپید نیست دندان

نصیر

دایما فکر شرف اندوه دلدار بود	چون نصیر او پست میکوشد که آن
-------------------------------	------------------------------

نظام

حزنی از فروزی آمد در دل و قیام	چون تمام اندیشه کردم نام نماند
کفتم نظرافت که نداری را	خندید که در مان دل آفر نه منم

نظام

قل قلب قلب و قل قلب	قل قلب من بسا پس ای کار حسرت
---------------------	------------------------------

نظام

کفتم که ز ترک غزه جویم رخسار	ورسپت امان جسم ندارد و شبیار
------------------------------	------------------------------

کشم شکن کلاه اشش بشمارم	کی دریای شرف توان از آبشمار
دوشینه شرف جو درامی منت	جشم تو جها کرد نمی یارم کنت
شب چون شرف ز در بدراید صفا	جسم تو کوشها کند ارمار پرزوا
کرتی تو سوخت جان شرف نام نکا	بحران جان کد ارترا بر دی حد است
زهر آشت کد پنی سر را	زهر در شکست افتد صدا
کد شرف می طلبی خدمت صاحب دل	دل این زمره کجاست نام نکو حاصل کن
نیزین اسب دما دم چه بود حاصل ما	چون سهی سر و قدش یایل ما
ان کردل ما نیست برون نامش را	بتوان کنتن مکر که هم با دل ما
مسکین شرف جو غم دید و یاعی آمد	غم غم ندارد از می هم کرد ما برآمد
خوبان پتار کان پسر ملاحتند	ما نیست در میان ایشان بکار
کد شرف شد زار زوی و پشاک	نام نیکو زنده می ماند چه پاک
شرف تو ده شمر که نیست رده	یکلی که پشوت دل از مهر دوست

..و سیف

ای شیوه تو عتاب و پرسم توستم	از کوی وفا کشیده باز قدم
از چسرت صورت تو دل داده سر	از جهره ج قطره که ریزد مردم
در باغ که جلوه جوخ دادی پرو	شد بنم جان با همه ازادی پرو
یار من و کل حور و نهادند بهم	پیر سپود براوج فلک از شادی
انچه کاهد ز کنه در پیغرد و حجاز	زین همایون سیف کونه ما کاسل همان
موی پس زمد و ورع بود سر را در دل	از در دل جو در آمد مسوت امار
چون ز زیر پای تابا لای قدم متعل	نیست حاصل در میان عرش و بی مان
شرف از وصل من دم که بود جای	صورت نوشد ما نش لب فکری
حالها داری تو کرد بر لب عیان	از شرف جو صورت پیدل غان
لب یار و کما را و پسر سال و هوای ح	شرف آینه دل را جلای رضای ح
لب با قوت پیمایش تیرگی ابر گرداند	فضیحا نرا جو بکشا بد زمانی ارفصا
نمود یار دو جانب ز روی چون قش	سپعدات و طفر آن تاج داد و این
یار بنمود رخ میانه روز	واقاب از فلک کما گرفت
ز تصور شب تو صاحب حال	سجن کشد بی لوی فرض محال

صورتی که تو باشی آن شرف
 ز ممدوح شش نام محمود نیست
 دل شب روی وصل آورده تنها
 بی پروا سوّه دنیا لب
 قدش چون پیوی مشتاقان امید
 صورت جان نهان و جیران کاش
 ز مثل تو چون باز گوید خبر
 روز بحر و سفر عشق مایان نیست
 ز تخت اثری تا فرار فلک
 ز باری سر انداخت در پای سرو
 ز شمس تو آید دل سوی پر
 صورتی آشت شد و آنچه در اصلاح
 با صورت تو من نشوم با سمن قرین
 دردمی و صافی وی بهم مافشرف
 طره طار که درش جوی شب بکزمان
 پیروان سپر نهند بر پایش
 که فردوسی اشفته آن در نیست
 با وج سدن و اقصای دور
 مهر نما بیست ز روی فریب
 شرف زان سر و خوش صورت و فایده
 اول از سفر آدم این خوان کاش
 سخن پر بسوی فلک می کشد
 آه کین در دل ریشم ادرمان نیست
 همه او پست بی پست کیم سخن
 پیرف چون عیان دید از آن سوفا
 که از روی وفا تقدیم جوید
 همه مهرست کنون و من شرف ادرمان
 دایم شکوفه را نبود شکوفه این
 عیشش مکنند اگر کند لب سب
 ریور اکبد آشت دیدم افتاب
 زلف

دردی می بدر دصاف است
 شیوه روزگار بی پروا بن
 جوینم خال رخسارش و صاپست
 دردی می دسم دور که در ماندم
 کیوه که دور پست از دامن سودای
 ز دیوانش که دانش زاید از وی
 میکند ترک پیر خویش و رود بی وای
 ما رو ساعد او رخ از عین بیای
 آنکه پیوند جوید نشود پندار خود
 فضا زنده نشتر و من برب او نوش
 که صبح و صالت بدد در دل عیسی
 کوس دولت جو زد قرار فلک
 میوه بی پست بر روی سپید
 جان دسم که از ادید جو ستاده
 جو سر یاد دل پیدار بشیند
 لب پیاتی و گوشه دشتش
 دامن از پیر کشید و فاش نمود
 میان جسم و نور و مشک و کافور
 لب پیاتی مکر آخر دسم مهره
 رخ ز سپعادت نند ز کفایت
 همه صاف سخن نو شد لب فم
 تا سوی ساحل دریای غمش پی وای
 و هم کجند میانشان مکر و انیم
 دل ز سمیرا کر زدی بان دولت
 و پرپوشش یافت نشان کراکوس
 پیر شد مافزوده طلبکار و با
 کشت تاج کیمان دینم از پیم
 فاش می منم و چهره تینورم
 یا بیای تو قد بهم شرف دل داد
 مو پس بد درد لش لرس و بشود

یو پس شنیده که برآمد ز بطنج	عکس خیال نسبت شرف و بدی
پیدل شرف از دیده که با شرفش	از نو کند اسنک نسبت اسک و جدان
بار لطف تو سر داشت مرا از شرفی	برسم زده کفتم مکرار دل بکباری
دل روان سپوی دوست او سپوی دل	کام جان از دو سپوی دل حاصل
جو تیغ شد همه دل تا محیط خون ریزد	دل سپیخته بدمان زلفش او ریزد
رو پستغنی شد از ختم کلام	جون شرف مرکز سحر حق شنید
میر و فرصت ز رخ افکنده بهر سو برده	کل و پسبل میان روی بروی او
روزن بیاعل	
کوه گشت شرف ناپسته ماند	با برفت از دست یارانش
ارغون	
رویت بیاری زلف ناستند دل	از جهان پستانی ارغون بصورت
ایمحاق	
اچسان بی یمان اوگر عکس ترا فکند	سیمغ را بهجون شرف درد عام
خون پرو تو در سپاق نماید خفان	از یاد شرف می رود زلف و خال
البایس	

۲۰

اگر بالا نماید یا رمن پرو	پوشد رو که رویش در میان
ملال داشتتم از حال خود ولی مکنم	نوید داد که بایا پس امیدوارسان
اولی	
شرف داد از ان کلمه خیم الهی	ولی در میان دو پرو سپی
اولی آیینست که بر قول سروش	تا شود اول و آخر یکی و بار جموش
برهان	
کشم برهان پیار ارکنت خودم	فتی نمود زود کپسری شد ضم
آن ترک میست تا جگر مرا بکشد	نمی ماند از دل بریان زرسک
بار قشش کفتم آن مارجی دریا کشت	نامش آری در معا بهران در شوم
نظر افکن ز سو پس کرده بصر	بر جهان وز سپر جهان بکدر
جون غم کیم که حصن جان کشایی	بر کیر لب از دمان که سگش ضم
کهر زان لب بجو وز دیدن ما	رمان کن در بن دریا صدف را
جانش از مهر نیت زندان	بدن ما که دل رمان کرده
زین بتان تا رمان شد آب از ختم	وانه استناد این چه بایر است
بنامش جون معا کفنت بنده	دمانش کرد پر لب را ز خنده

بگذر شرف بران در و دربان نگاه کن	باشد کز ان نگاه نگاری شود
ای که پرستی نام محبوب پری مکرزین	نام محبوبان نشاید برد در مکرزین
کردل تنها بود سبعی کنم تا پیر شود	کام جان از لذت نام بشرین
ابرو جو بفضد دل کمان می پیازد	تیر مژه پیوی جان روان می سازد
صفر است میان دوطرف لب او	یک نیمه ز ناکه ان نهان می سازد
بلعیس	
عازم پیداد کردانی دلش	دل نکرد ان تا نکردانی دلش
قلب قلب و قلب قلبت اگر دانی	نام دلدار است کر و رس بر دسم
محر	
مر باد که آشتی از لطف تو اموخت	شمع خرد و آتش غم گشت و بر او خشت
پیری که ز آفتاب پنهان باشد	بازره جویند پریشان باشد
هسرام	
بهرام کرد که شت ای سر	بحر و محبوب نه شغف
مان بسرای دو پست بر دم نهادن	ور پش سرای یار پیغم
کل اندام من رفت و نی نام	بهارم پریشان نماید جودی

بهرام مراخوان معایب فر	چند انگشت مکر نمود حرفی از ان
مهلول	
ترکی که همش کمینه هفت رو آمد	کل بنده طلعتش بصد رو آمد
از بوی سه زدم سر طرفی بلعش	زان لعل جو دل تبارن مو آمد
از طرف دلب که بدی که تازی	لولو کند بی حد از طناری
پفرا	
پری و شنی که ملک صورت نیست و حور لقا	رقت صفت بر کمار او پت حرا
توران	
خدا یا تو باران رحمت فرست	که از رحمت امید نتوان گسست
پیرستی را که که کامی شرف و شکفت	تار پستان کس نکود بار کو مسکون
جمشده	
جون دیده شرف کز شمه ستای	از جام تنی زیبا در آمد شبیدا
خدیجه	
ز کوشه رخس تابجه دمی بیدل	نگاه کرد شرف مست کشت لا یعقل
با خال جو زد حال مانندم حیران	کان خدیجه خال دگر آرد دین

خلیف

کر پس تو مشاطه عدرا نشدی	وامق رینسان واله و نشدی
رحمی جوت کجج فرو دی بردل	تبا ی شرفی پشته اینها نشدی
بر بران لب جمدان بکریه پها	لطیفه که نیای بخوشش ثانی
روی خوش را به خواند اندک و کس	مشتی را فتم ناقص قدر کالاکاسته
خالی که نگارم ار پسر قفانی	بر کوشش مه زود ارد ثانی
خالش از دلبری جانب روی	فته شد اشکازده از مر پیوی
اراست نگارم لب خندان بلطفه	بوشید جگوم که به حری و طیفه
ز خور جهره از لعل و با قوت لب	رفته بهمان سویمین شغب
ز جسم و زلف بوی بکف اگر کدارم من	خیل فتنه جوا شفته سد کدارد
کردی سیاه پستی و دل از خوشد مرا	باز این جهاست خورشامای سگرا
دل دران جف که حال است مرا و را	لب کرد دایم و زانها س جگوم مار
در خمه جها که در منزل	شد مطلع فتح طرف محل
جو حاضر شد دل از اخلص در	بحر عد فرا یض دان شرف جف
کس نه بیند آن دمان چون لعل	کم شد از خلق پریشان خود با آن

نیست

شد جنان طرف دمان را نه که شد	بر لب یا قوت ریک از دلبری خال
از طرف دوست و انهای نهان	خلق دیدم که شسته از صد جیران
می آید ولی سپا کن بکوش جان دای	جو آرزوی خود دیدم بروی دلفای او
آبه بودش در درون از راه	ماه من در خنده کرد ایند باز
انک چتری داشت نصیحتی	سعدا که مر کر آن حله ز پید کاند

خبر یک

کردند به دعد و سر زین حال	کی رنج شست شود شاه دل
پسیم آمد سحر و ز جعد جانان	شیند م یک خبر بکن بریش

رمضان

جشم تو بهما رو ما مانند زلف	در پریشانی جو پیم آن مرض
رویت ز خال سپت بنام گواه	ما می دروشی که پست از مراره

زکریا

کرد در زنی سپت می توان دوست	بر پیر و قدش ز کل قنایه
جشم مرا که زد در کمر کان نشکرش	ای رل ز دل خون می فشان جانم فدای
کار عابد به پس بهما پست	کر زیبا پا ن پریشا پست

با سز لطف آن گلزار و آن میان	سر یکی کی یکد کردیدم عیان
س پسادت	
زبان یکی کن و این عاد سندی	نگاه دار شرف بمحو نور در دیده
س سلمان	
چون شسته دندان لب لعل باد	سکی دمان نام دلم داد بباد
انصاف بد شرف بدین نشانی	کس در عالم نشانی از نامی
چون سست نشان آمد آن سست قدم	مارا بنوازد دمی از روی کرم
کو سنبش از میان کل سر بران	تا آب زینم بر پیرانش غم
لشتم بلطف با بت پسته دین	یک پسته آن شکر و صد تسکین
خندید وی ز لطف کو کی محبت	از لاله دو برک با ورقهای سمن
دل سست نه رلف تو بستم و درن	مواوی او پست چراغ جباران
امل دل از مهر ناما بی	نوی و زین تو نوی سزاگامی
دل که ابروش بر آوردش	زان کمان ساحت کپسل عاد
اورا جو سدام گفتم از روی نیاز	آمد پیروشش جانب از نیاز
با تر نام او وجودی مرکب میدانم	بمانش دیدم و از و مانم

نشان چون زان حسن جویم عاید	جو در دندان نکه کردم دمان را در نام
س سلطان	
لب پساتفی و لطف پی جداو	کر بود کو پیشش می میان
س سهراب	
ره نیایی از مرا کسی کرجه بان خواهد	در پیرت لنها که پستی نسکی سعاد
مر کپس که نکویت بسره خویش آمد	بس راه هم بر زده اس ش آمد
شب شرف چون نیست محو بش	با سپهر آشفته باشد ما سحر
س شروان	
دو شبینه بزم دلبران مایه ز	کردند و نیان پهن مهر آغاز
شرح غم عشق را که پایانی نیست	واکنت شرف شمه از روی نیاز
ای سحت کمان بدو پستی پستی تو	از اردل شکستگان سستی تو
انصاف من ارشدم سر افکنده شدم	نما دپست زد و پستان فرو پستی تو
شرف از نام شرف تو نشان بد	لب شیرین تو سو پسته جان محو
شرح الوان غصه می گفتم	گفت پوشیده دار حال درون
س شعبان	

چشم پیدار در شبان دراز	بارد از انتظار شکست نیاز
در شبان مهر کو پیوند آن	لیکن از بهر خود زند با گریخت
در شبان چشمه چشم جو شد	ورفت سینه دمام حوشد
قد بسیار بود در اعیان زمان	ار حبتار رمضان نام تو باشد میان
ط طبع نور	
چون پاغ عشق را درازند بدو	که صاف وفاد مند که در حق
ز مری جوازیں سپر معاکثم	جیرت کند آن حدیث راطی نور
شعبان	
میکند مار از دین و دل بر پیک	در سپر مو تو روی از دلبی
عثمان	
از بهر شست خانه بهشتاد و رو	ماراتوی مراد رشاد و سوس
مرا لقمه بنام خویش کن شاد	بخشم و کوشه ابرو نشان داد
عمران	
شکر زان پسته چشم گفت خدان	جو زرداری بها بشمار و پستان
نام پر سبدم از ان کام دل و افغان	از سر عشوه مران کنت تو نام بران

را سبت گویم در غمان حیر او	دیدن روشن شد جواسک اندرو
نخش عم رفت از دل ما	که پسر شستند مهر در گل ما
شرف بیافتی از دوست کام خوی	مگر که عمر مثنی شود که در با پی
آن تیر که از برای دل داشت	چشم تو مرا بجای دل دید و رد
ف فرماند	
چون کوه و وصل دو پیوستن	خاک قدمش بیدیه با بد فتن
فرد پست بصورت آن ملک و نام و در	انها پست زناگی که توان کفش
که بیا بد از حد شبیه عشق مریم رش	بهادری که ز سپر مکر در نهد پاش
نامت جو شرف بر فراد ا کرد	فولاد ددلت و لارها کرد
ما شرف دو پست را بنام خواند	دل ز فریاد نیمه بنماند
زدل می پر پس که عمر ستار ما کردم	میان کوشه زلف و کجاء و دش
کافور	
کر جو رجو تو شوخ پری و شاد	شاید که بهشت و عیان کش باشد
زین اینست که روی رخشان بر است	کر عکس و فابود خوش باشد
کرمان	

شب شرف می پستود روی ترا	ماه بشنود و در کمان افتاد
نشان دو پست جو چشم شرف بخواب	مکر ممان که از دمه شود
متر از رمویت که دلی را دست	نام رک دلی و را منای پست باشد
امن داریم از کل رخسار او	که امان دور پست از ان اراده رو
کر من ز برای نامت آییم سخن	حرفی بحر از را هست پنبانی درین
که شش در میان جو پیشه شد	پسر موی قرین آن انگاشت
بر آنم که جای آن پست مکر	امان جویم اگر دمی پسر
جو پسر و قامت آن ماه نورون	جمان پشم جلر کرد و مبر اخون
جو گویم میکند ارم بر درت جان	مان کوید اگر کرد دیشیمان
دمی دی را م شد تا که رفتش	دمان آمد دگر شد تند و سرش

کودرز

سر زمان اگر پسر کسوی تو با طوف رخ	رود آشفته دل و جا به پراپشت او رخ
کر رود بر آشفته ملک عیش و شرف	بر خال تو داشت چشم و آن رلف
ن	نمان
قوت عاشق غصه و خون دلست	لته آن جوید کز انا غافل است

از خلق رو بهوش که ما از نیاز	خواهیم روز و شب ز برای توان بکاد
خلق بخت نه تو مراد آشفته بران	کر جان و دل شوم جو شرف خاک سپان
رقیب راجه نمی لفته ای صنم به مان	کپسی چه مدیه یا ران لطف کنگان

م مبارک

ناله اش پیو دای تو م در جلر است	بر خوان غم تو م جلر ماحصر است
ما در دل ما دوست پای نهاد	پسر بر پسر کوی تو ز پسر سخته
بر ما بکشد شتی و کدشت ایام	خندان ز درم در احو صبحی سامی
بر دامن جان خد زنی کام حبا	یکبار در استین دل نه کامی
مخوسی دولت از سر حسیه کام	کر آم باز کرد و نامسم نام
باب دیده جو نامس سوال کردم	مبارک بر پسر کوی من اسد و کون

مبارک

کلاه مهر بتارک نه ای ماه	که آن نقش مبارک سر دخواه
بر ما جو بر آشفته نگار رار کین	کردم شرف وار و دواع دل و دین
کر با کوسی پریشان راست	کند از ان کس من رلف است
مادر اسید تا میان آجوی چشم	ور سر کدست بر که غم راه سر نه

مارم اسعد اسک و اسکیت	خون آن دل که رفته است ارد
کام دلیست نامت دل زان گرفته در	رم شرف نه فسمد جوعار

مثال

جون کرد فراق او در اندیشه کرد	از چشمه چشم شد روان خون جگر
شب همره نمود و از مقابل رخ بدر	از صورت خود بکشت و سحر
از عین ماه کوی پسر برزده ثریا	خون مسود ز قاشش لولودر سدا
صبح سای او خود مد در مثال من	خورشید رشک می برد از چال من
دل جود الشیخس را بیان میکرد	روی آن ماه در مثال آورد
در مثل قد تو با پسر و خوشبختی کنم	لب و مشت بکرم تا که به توحه کنم
لب نیست و ثنای لب صد پیشین	ولی بکشته تو کوی بخارم که ارا

محبوب

ای زریحان خطت مشموم دل	حبست کاشم در بوم دل
------------------------	---------------------

محمود

ولاک بسره که عشو ما در پیش	بر خاپست ما قصد سر جاکردا
جون استره اس لب لب سگ نهاد	دستش ز کرم جای موسر بردا

ما چشم غم شست کرشمه نیادها	صبر من نا توان رفت از نیاد
نقش دو خم ابروی او دلجو است	سر کپس که ندید از سر مهر دل داد
ز چساره جو بمود ندانم که چه کرد	دلها سمه بر بود ندانم که چه کرد
دوشش آن موراجو در کشیدیم	با او دل ما بود ندانم که چه کرد
ای نرا نام نلو مقصود سپست	مقصود تو در حرفی از ان موجود
بر کن ز دلش ز نیمه دل نیمه	بازار که عاقبت دلش محمود
مدح مو کویم و اشفت شود	زان دمن پیر پس که در سده
بتم محسود خوابست و نامس عیان دی	بجای شکل دندانش اگر نشد مان دی
صورت جود پست بس خواجه والا که	افیکر شش کلاه مثل کلاش کم
صورت حال ارجه زان مخدوم نهان دایم	ز اخش اثر بدل خواندم بجان کم

مختار

مرا تخم دل جون برآمد ز رخ	ز کشت امیدم چه آید به بر
---------------------------	--------------------------

مرجان

ای در دپهلا ز نقش رخ تو در ما	بر یاد نام نیکیت می سرور در ما
-------------------------------	--------------------------------

مرجا

بگاه نمازم نظر سویی نشیبت	که محراب آشفته را بروی نشیبت
پوشید آن زوی زینب	واجباب شدند بی پیروپا
از سرماتا قدم محست موجب حمله	کو سر نام تو زاید چون بر آشوب در
جوباران سر سگم بی دل آید	پسرا بترجیبانی بیع نماید
بر کما رخت سر کس از روی جلوه داد	لطف مینان و مرخبت تو در دام
حرم دل رسته نشش کامل کردم	وقف مهر تو از آن نام تو با سده دم

مرغوب

خون مردم سدر شدای طناز	تا سزوده بروی خوب تو باز
بدیده خاک درش رشم آن پری ارشک	مرو بکنت که حشمت در آن بر ارد
میل کوشش چون کنم کوید مرو و پیوی بلا	کاندر آن غم یایی و غم را اینانی انتها
جو رفت خاک درش را شرع کان	مرو بکنت ولی از سر اردل می

میسود

نامه ترا سبج موم نزل شد	مژ تو آیس دل حاصل شد
ناموی تو تیر نهاد بر طرف بسمن	خوش شد کما حشمت کل پیدل شد
ای قاصد از املای شنای تو بیان	دوشن نرخ تو دین علیان

خورشید سر اندارد و کل دل یابد	سرگاه که عشقت آورد پیرمان
مایل نشود خاطر ارباب من	الابو شسته طبعی خوب پیر
شامی که پیچود نه سپهر از پی نام	چون ماه نهند افسر مهرش بر سر
ما تم زمر طرف ز رخسار چون کسباد	در مود و آفتاب جودل دید سر
شد رقیب نامت بر تر از من این	پس بود لای زرجون دوزنا قصه
ساقی سبوح کشت تنی عیش ما بهر	در خون دل زینم و جسمش کنم پر
دل سوی جانان میکشد جان سر سویی	چشم مرا در خون دل مر سواران سو می

معروف

باشرف کامی که نام دوست می نام	معنی نیکم نماید روم از اغار فکر
-------------------------------	---------------------------------

مقاح

در محبت جوفایافت سرفکست	لاجرم دل ز قفا زیور دیگر برست
عاشقان را سکستن بر سبیز	منت باشد بر اوج شور اکینر

منصود

بس که بر بود دل آن مو باشد	تاره بر صد و تار یی در صد
----------------------------	---------------------------

منصور

مرکب پس که چون سفته دلبر شد
شد زیروز بر نام من خست دل
من بر سر صلح و تور کردانی
از نام خوش تو نکست چون دست
مرکب کسی لوح سو پس کرده بصدق
این رستان جدایی کرجان خشت امان
ای خرد مندان به پیش صورت اور نیار
با شرف حوری که بحر سر و سپید بر کند
من بودم و من یکانه و ز صورت او
یوسف زخی طلب کن کرد دولت
عزری

ن ن ن

دو نوبت که ترا گویم که ما می
بکس سرفی از نیل بر طرف
از تابش خورشید می جلوه توان
ابروش کرفته طرف ابرو بخار
دران اثنا بود چشم من و آب
که آن روی زمین نادرسیت
و ز نور جوشش قند ذره نماید
رو با سر زلف روز و شب با هم

۹۸
ورو با آن رخ زیبا ساید
ز جابر پسته جابر کیش ارم

م م م

ای که ار پر صنع و الویت
مان دران رو پست آنجه میجوی
ز پیش رقیب ناز جویم ز در در
شرف الکبست ازا ناکه روان

ی ی ی

رقیب چون شرف از روی یار میگد
عقوبست تو ابر بی نهایت
کرد دران ستب عنو باشد ای سر
صورتی زان خوتنه نماید بلف
جشم از عیوب خلق فرود آر پان
تا بر رخ قبول تو افت نظر

منظر نامینه روزن اسپنل

ا ب ر ب م

لعل تو که لولوس خدمت صفت
با جشم که مارشش منکیست
دریاب که از منبع باران پند
آنها که بعدن لالی سو پست
مالکشت روان در طلب یار من
پرورده جان و دل طلبکار من
خوابند کن از خواب که ره بردی
ای بخت ز جوی جسم سدا من

ایا بکر

ششام تو ان گرو تشپه ماه پدر بر پدر کرد باد شاه

اول عدد تمام و دو کسره شش کسره هم
بویسن ثنث و بس امله دو پسه
آن کسر کرد و نه افزون و نه کم
بشمار بر رسم مند و بشمار رقم

اختیار

دو شصت و نهم عشرت آن طالع
تا او دو ملال و ارچند از زبان
سمه اش را با حسد پیوستی غیر دو
مهر که بخود پسان پروان
شرف از چهرت رخ تو ماه
جان در آخر حکایت دلکش
مقراض فکند بود در فندق بلذ
مشتش ز دم تمام نامش نیاز
بر دل آخیز رجز وی تو نگار آمد
تا خشت در پیش یار سر در با
یا در اختر کند همیشه نگاه
که همه شش میست و نیشست

اردشیر

خار خالم کو شرف خاسر دامن کل بر آورد دل ریش

ایکدز

بنمود جمال و هبه از دل بر بود
بر بست ثبات و غوغم اردیده بر

سردانه که داشت دیده ارا سیک
از پسر کلاه برداشت مسکام نمودن
از طرف دمان جو در دند آن
بس دلید بر دیدم بعد از کلاه
همچون شرف از مدر پسه بکبان

ایسمعیل

یار بر غوله چون شاد دمان را
شام گاه از ماه عارض چون فکری
عین بصر سمع شد اصیل زمان را
آسمان شغفت شد بود اول

بیل چینه با کل ترک ز فتن ساخته
شب بهر کشتودی و جهان کشین منور
پیش خارا قناده و شوش نم نکند
مه روی هفت از افق اسفند
را پست پیروی چون که در قمار جا
عشقت ز بهر عالم مهره درو
ارای ز برای مغرمی باشد تو پست
بویسی ز پسر مهرزدن پر لبت

بایزید

طلعت آن یکانه در بازار
مازی که بود بر پسر دینت جو تو ساق
کشت دی افت صنار و کمار
شاید که شرف طعمه دمنه اردل

بر من نای نسی و من از آن می سوزم	بر سپردیده من نه که روانم
آن پیر لعل که پیوسته نسی پای برو	کر دست شرف افند بجهانی بد
یابنده	
آنکه خود بنده سده اش فرشته	دستش بسته اش سگرا
جسم او پیست و مستش افت جان	بند را پای او جای سرا
رہ نایم عشق او گشت از ارل	زان نایبده دل من سجد است
مختار	
آن گشت که دل از پا ره خار دارد	نماش ز که پریم که بار دارد
بر پسترم شب اسرف از در دوا	بملوک که هفت تا هند از نام تو گوید
پیراد	
زان رخ امحنت وضع تاره پری	شاد باز لعل پیر سر کرده
جو سوی کسوش آید صبا کشد در بر	ز طرف طره کنز خون نایبده
آنچه پیوسته ز پیر وری پیست	جان لب از یاد تو می فرساید
لب یا قوت خام در بر جام	در دی باده پیا حنت صاف نام
پیر علی	

بر دیده زنی تیرم و تابانی کیرم	وا شفته ششم ششم ز نیلیم خوشم
از پیر پیشش بوسنی کرتم را بگری	اقبایی سر سوسن مایه مشرقی
جانی یک	
کر چه دلدارم بقصد خون با پس آن کمر	در میان جاکس نیک امدار عا
خدا یاد	
خود را پیدل بروی او خواهم داد	کز سر دو جهان شوم بکلی ازاد
ایضا	
دوست رخ نمود و طرب بلی از دو	جون شرف شد در اول عهد نهاد
خمشاه	
رخش ماه کفیتیم و آسمه شد	لبش لعل خواندیم در پیغمه شد
از رخ خوب تو تا ماه می نوشد چهر	پیر نذر قدم انداخته از شرم هر
رخ شامم تر سنی پیستوده	جهان از زینتی از نو فرود
دانیال	
این که در گوشه دل گشت مرا اگر بود	ماه افسون کر مال مرا نام کوا
شب جو ما هم که گشت و چهره	دران با خیالش از پیر خو

دلارام	
تافتنه چسنت بجهان پنداشد	واپسای تو دید دید دل شیدا
زین کج شت به شتم با بدان کوشه شتم	غنم همه لای را که آمد یا شد
سیلیمان	
من سالی اگر هبسم براید عالم	خاموش نشیم نه جوستان نام
روی تو که آرزوی جانپست	مهریست که میل دل با پست
جوانی پیوی باغ و پسر و لرزد	ازان بالا شیم آشنه کرد
در نالش دل جوی شود زیر و زبر	احوال شرف صورت این قصه
سر سگم در فراق شکر تو	یکی دریاست از مته تا بایه
سید که	
پیر در پستت فدایم کنم	اشفته هر پنم کی آن پسر و روانرا
در سینه اگر نسخت دپستی که زدم	پیرست دران ورنه دل کوه بخت
یک در سه زدم چهارده شت	در یک عجبست این حکایت
ش شاه علی	
در شعله می جوشد دو خندان در دشت	زاهد پیر و پاسخت که از خود در

دنان شمع شد یلبار کی آه	
شاه ملک	
کل مهابر پیر ساخت جو غلشتم	یادم از روی تو آید کل دول حتم
شیخ علی	
لب شیرین می آلود و دنان کم سدا	جسمم و لبش حساب دلو
شیخ عمر	
اول شب رخ نمود آن با روست	وز موای ماه رویش مهر گاست
صفت شاه	
وصف اگر کنم لری لب و چهره آن سوی	زان رسک ماه کم نمود صبر از روی
بنه ای ماه براه تو جو پستردم رو	پای اخلاص بران فرش بر آه افکن
طهورت	
تو هم در طور یا پی طور ای علی	کر از روی ثبات آسی با نیجا
طره جون پیر است بردمان افکنده	حاصلش گفت و آدان سر و دست
ع علی شاه	
ای پسته نه از حله روح افرای	بر خواندی و می مردم از ان پس

چه مهر و چه به جو غم مسجد پای	آیند ایشان بسوی رهی و سیر
داشتم جسم که از پوست برون آید	خوش شد بر طرف روی تو و سانه
شرف را پست از مهر آن طرفه ما	شب بی نهایت لب شوق و آه
دیده بالین جو پیر خواب ندارد	جلب شوق که بر راه کار دجند
مرا در عهد شمع کاخر مبادش	ز شادی آنچه یا بد متصل هست
عقل را دل رود از جای جو اربعین جا	لب شیرین سکه است کند ما و جها
علی شیر	
مانی که فرشته سیرت و حور لقا	پیرایه حسن ادب و علم و جفا
نامش ز دل و ری دو سیر ولی	بشنو ز شرف که اولین سیر خدا
دیده لیلی جوید و دیدار غمی پیوزد	جود دل ریش این معاکس نیا مود
علی ملک	
مهر پیر بر زرد جو در شب ماه من بودی	در پیر کسوش دیدم آنچه بودم
عوض شاه	
ز وضع اشکی دیدم شبانگاه	بر آمد از میان بانگی که میخواه
ف	فرخ شاه

مردم از جرح جنایی می پند	تا شرف روی بر آه آورده
فریدون	
فریاد من از دوری پروقد جان	ار بس که بگردون شد از زور کرد بر آ
کرشاسب	
یکانه شاه سپواری که نیستش	کرشش بر اسب بودی سیر
کشاسب	
سکرا نزد که ترک نام آور	کشش بر اسب کام زن
کیقباد	
کیسوز کمان مه سر این	آن سو فلک و باد برده زودش
م	
بر جرخ شرف چه میکنی ماه نگاه	در جبرخ مه مرا بو بین جل الله
در مورخ دگشا جووشد سماع	مورا فلک یک طرف ارجا
منوچهر	
دل پی دوست رفته ما دیدن	ره جو نم بود باز کردیدن
مه نوچرا و دارد ولی نه تمام آمد	جو ماه شایم شامی خرامان بسوی نام آمد

در آفتاب جو کرد و جوان تیراند	لسان نام خود از جسم خویش گوید
من وزان موی سیرمازاری	مرا بی آن جهان باریست باری

میر حاج

آن واپسته عقد مبارک نسیان	گر طلعت او فر فلاح است عیان
دوشینه به طعنهای پیداونهان	برمه مینر دگوشه ابرو شکنان
دور جا پست یاد کن دروی	یار دل داده را بوجه پس
ملول از شد ز صحن دیده جاش	حریم دل کنم کوجا بگردان
جون پر تو قذیل نشد کام نما	در عکس لب جام خونش رجا

روزن او سیط از منظر ثانیه

ابراہیم

با آفتاب رویت کافیه مباد	از غایت تجریر کشته می منم
کشم نه بر آهست که نام تو ندانم	سمو قد و خنده زنان گشت برامیم
کر لب بکشای تو نه این معنی باریک	را بی سیر نقش دمان تو توان برد

ابو تراب

شرف در صورت ابوب صابر	ترا پند که میست از درد شاکر
-----------------------	-----------------------------

شرف چون ستاید ترا چون ست	ترا مند که میست از درد شاکر
چه سودا فرا بسیار از پیست در باب	که تو را شفت کس از آفتاب

ابو پیچید

ترکی که دلم داشت بهر شش میلی	کردند جو مهر و مه محبتش خلی
دیدم سر را پستی ندارد ابرو	کر پیچی برم بکوشه جش اولی
نظری گرفتند غمره زنان جادوش	سوی عابد شود است بر کس

ابو موی

عشق خوبان نیست کاری کانی	میست بوی او پریشانست نافی شود
--------------------------	-------------------------------

اسید الله

منزل میست پیم شها	خانه حورشید بنام خدا
اصل دلرا از میان جان سر سودای	وز پریشان گشته شد اصلاح
باشدار سر شعور و اسبکباری کاراو	اصل کادل کاشف کشت از فروت
سروا شد قطره زویران ز شرف قدود	از قد افتد لاله چون پند فروغ خدود
جون یکی را چپ آید جایی	شود از یاد خدایش نای

اسما عیل

رخساره زردم که طرازدم اسک	کلکون کند از دولت عشقش بدم اسک
جون نام تو لوگویم از سر استجالت	پرون نمدا رکوسه بشم قدم اسک
ب پیر احمد	
سراسنی که دامن او تارسد بقدر	شد حمله جنب حسن محط فراد و جوان
ماشم که بود پری پریشان ازوی	قدشش خود ز تارکی دیندوی
کامی که طبع وقت نه بر منج صفا	ی بر بسوی می که یکی در یکی دواست
پیر حسین	
سحری در پی تو کشت دوان	جان جواز جاجست نغره زمان
جعفر	
دیده در جف و جفر در دیده	شد مرا عادت پسندیده
از سر حد تو داشت و رجه با بند	فرق پی حدست خود بین از بند
زلف بر خال نهد و چه پریشان	که دل و دیده در آن ماند شیرازان
شرف زدین کند وصل دامن	جو و کشته که باشد بصل
جهان شاه	
از سر حد تو چون پوشیده شد طوفان	اسک بی حد کشت بر رخسار دوران

جهتوان می تو جان کارم	مکر از شوق رو براه ارم
جهان از روی نیکوی تو دیدم	شها شغفت کینم و شبنم
شاه جهان پستی و برتر مهر و ما	بس شش کرده اغم ز بیم رجا
از صبح دل ربودی و پستی بکون بران	مو کر کمان اش طرف ماه شدن
جون فکندم بران دو کوسه ششم	جشم را دل نراه خوس فرست
دمان کر جان پسر بسر میکند	و کراجه بایست شایسته
حاجی شاه	
حال ابر و آه غصه کپستر	حش غم از ان میان مظفر
طرف ابروی تو لشنای شبه بر لسان	تا جوا شغفت شدای دلنواران
حاجی بی	
در داد جو پرسیدم از ان بالبت	در جام زجاجی می علی ز طرب
پچاره دل از غایت چیر کند	از صورت آن زجاجی و لعل
حیدر شاه	
در جاه غمغش که از ان قطره مکه	از دست غم شرف زدال ار مکه
دی شدم سوی پیر پستانس از روی وفا	از لبش سنی شیندم آه از ان پستان

شرف از مهر دو پست نمی گشت	پیر او از سپه روز من و گشت
دولتیار	
بر جوهر جان نکاشت تماشای	تشریح و لب دو پست برای دل
ای در دل از سوای وفا یافته تشنگ	بیمار دل سگسته توانی عظیم دل
ذوالنون	
دگر او رفت شرف خویشین	واله از پای در آمد ز جوی کس نکند
ما جلده از روی سپاسی بلب خم قطره	صاف و دردش شد مکمل روی
ذوق بحد بود محزون را اران کشیدی	بود و نابود از بجاش خون بلبی می
روح الله	
توقع است شرف از راه مهر	که روح کمال وی آرد ز روی
الله در جنت بخوی چو رست	دلش از یاد خدا معمور است
رو که فتنی ضم شود ماکاه در اسم حوس	پیر و باد امن کل در حله آن حور
سعد الله	
از آتش عشق چون بسوزد آفتاب	افتد در دل شعله از نور جمال
زان شعله حور بزد شرر دود	دلدار در آن روی نمایه کمال

سعد و قاص	
سعی بحد با دوز لنت برده ام بدار	مختصر کن قصه حرفی در میان از اردن
شاه رستم	
سروش که طوبی اسپا از سدن	در شهر تا در آمد پستم زیر کشته
پیر و بالایش کس اگر خواستی که آرد	خرد های سیم مالا بخت با بد شود
شکر الله	
امان که بوصف تو قلمها زده اند	بر جهره ز خون دل رقمها زده اند
نابرسر کوی تو سر افراشته شرف	در راه تو غفل و دل قدمها زده اند
کل یافت خیز لطف نازک تن او	شد جامه در آن زر شک پیر او
کارش حور با شنت شرف و لوله کرد	وز و لوله پان شد دو جاد امن او
با آنک درین شهر شینند همه	انچه اهل دل از حور تو دیدند همه
چندان کفتم سپاس از آن سر و با	کر غلفه بلبان پریدند همه
شرف از پای در افتاد و بروی کش	دل ده ای مه که در آتش دل می نمود
باری اسک شرف ارتت برسان	پیر لولو بلب لعل ز داینها و شیند
سعد سکرف افتاده آن حال بر طرف	ترک پیر خود کن شرف زان حال و کام

گفتش رشک ملال ابروی او که فرست	سخت کمره تمام است پیرانی
لشکر غم سر باز تاخت ز حفا	زلزله شد کران هم دل و هم سر بر
شرف پیر در سر کوش خودی سر	مللا سینه بار لغش برامیر اربود
شکوه کرد شرف گفت وه از شکوه	که فلک پی سپرو پایست در املک
زان عارض و غیب شرف بر او د	کز اوج ابرویش دوخته ماکو شته به
بسته سر و قامت آن پناه پیر	از جایی رکل دل و ابرجانی دور
سکدش جویم و وجهش است	لعلی زر که طلب کرده دراه

زلف تو خود حدت خالیست
در شید دو خم زد رنگی حال

انگود شش صد زبان توده
اشته شده شمر سمبیرش حرج

بر یاد تنی وصف و صی افروده
تا نیره خون دل خضم الوده

عبد الله
عجب دله ازان پرلشایست
عشق دل میسوزد و پیر در میان

که زنج کوی و طره جوکان است
سم بلاسم درد با ایشان بودا شعله

عشق واجب دل بجای دل است
تا درو شد تمام غایت درد

عبد المحی
در دیده محردارم و در محردولی
مجموع بی نهایت و باقی در تمام

علی اکبر
یک در یکی است در لب ابرو را
ز چشم من جو کرد و پیل بچید

واورا خنده عمر بدل داده جان
پیر ارکثر است زند در برابر مردم

ف
در صورت بوسه تو خالیست
رمز است عرض و کر نه سر

میرد شرف و ارجح است
ز ابروی نقشش قبله با سیر

افشا کردن نه مقتضای است
ز ان خال نه که راه می برد بر

خالت نه خود دران میان بد
لام از غدر که جا بست جو کجین

از مام خوش نشانی آورد مکف
تخنه لال بر آشفته خواه بود

فضل الله
بزیکی لعل زد مری ز مشک
چشم بد دور باد ازین فاضل

لاله را دل داد باز از روی
که ندارد دوم بنام خدا

جانی که رسید فیض یاران کرام	در عکس میلال دین شد ماه تمام
فرض دمانش کردم و آن فرض را	پداکش لاله خواندم و در لاله ماه کشت
و قل درویش	
قدش ز لعل باره که در میان هست	رویش تمام برد عنان جرد است
من فاقه را خلاص دیدم سوش	از گوشه چشم چون دیدم روش
شرف تو پندم کو کان قلندر	نه دل دارد نه پروای سرخوش
قبره	
خطیب جرح کو کردار علو قدر بود	روان شد آب بحالت زمهر علی
ل لطف الله	
ز لعلش عطا پین نبال نکو	جو پستی هر حانی به او
محمد شاه	
شرف آن دو و موجود کردنگاه	مدحش آشفته کشت در یکماه
محمد علی	
مدعی در محفل پیدل ز پای افتد که یار	از حمال پو پستی برقع کشد عمار
میر احمد	

می زمی مکسل مدارای ساقی ارما لطف	بنا پستی باز گویم نام یار دلنواز
میر امان	
دیدم می خرامان زان برده دل ورک	معلوم شد شرف زانام سر دلبر
ایضا	
چون دل آرام در میان آید	گر نباشی دلا تو هم شاید
میر حسین	
میخواهم و آن رخ از سعی تمام	باشد که ز پستی برم دانه زدم
معنی زان رخ سو پیه بر نام خال	وانگاه بر آورم بعیار ری نام
نا جعد تو یکیه برمه انور زد	سپودای تو آرزوایم دل سربزد
تا در دین عام نیفتد نامت	کشم رمزی که مریه خواهد ارز د
چون می شود سوار بر شش زکین	پسرمی رود تو صورتی این عین
میر فایم	
ناشرف در پست میکده قلم	بارقم اسمی بر آید و بهسم
میر مظفر	
تا بشت امید از ابروانت حم	روی دلم از سر سبک جبریت هم

تمام گفتیم که افشان شد چشم	می بارم و عاقبت ظفر خواهم داشت
----------------------------	--------------------------------

نصر الله

شرف تاب بر دست بکما شدم	جو خورشیدی بشد از اسم اعظم
ز اوج قصرت سبکست قدرال	و ایسم اعظم حاجب عین کمال
ای که پستی از کرم دل در نوال	ماه قدرت نام ز اغار بهال

یونس خان

انچه اسل عفاش قلعه صفا شود	صورت تو بس جانماک دیدگان خوانند
گفته بودی که مگو نام من و من گفتم	از میایون سخنان تو همان گفتم
در ناخن وی جو گشت حیران	بس طره نمود طرف دندان

روزن اسیر از منظر تاسیه

ای که گشتی پیست چسپ او بلا	را پیست کوی و پریشان در ادا
----------------------------	-----------------------------

ابوالفتح

ز مه فارغ شد ابروی جانان	که الفت بازخ نبکو گرفته
--------------------------	-------------------------

ابوالفضل

لب حوض آب شد چون شد تمام	زد امان خجل سلف اگر پیرا بکست
--------------------------	-------------------------------

ابوالوفا

بادل شده چون فغانی دی	واله ز پیا ن ز پا در آمد
چون ز آب دیده آن کل بناید	مایی درونهای سبد فاش گشت
با و گفتم ز سر تا بن مکمل	پریشان دانستنا نهای مطول

ابوالساق

یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندان	با گوشه قلندش دله از حلوا سوخت
لب بر کشود و واسند دندان از یاقوت	و اکنون میان نشان مروز کالی که می سوزد

احی منصور

ای صم غم خور شده استغنه شکرتو	خرم آن دیده که پند برخ فرخ تو
-------------------------------	-------------------------------

ایسغندیار

ز راه و پیروز و فغان و بیار من اول	شرف بکوی حوروزی بدان
------------------------------------	----------------------

افراسیاب

کسم حوراند شنه ترکان شبتا	ای فار پس ریشان ز تو مارا در
قدت ز دلبری جوهند پیروی	دل شنه و نیست دمنه خونهای

سراردل شده کسم کشایم رسم اسد علی مکر مار نام سپرو پای دل	سکال از طرف ممش رفته در رسم
امیر محمد	
پسایه بردل حیران انداز	جرم مادی مرتب سپا ز
دام بد اتن پیکانه غمش داد بیا	محرمی دام بهم برزد و کسم آزاد
ایران شاه	
شوند اشفته یا را خاصه مجلس	جو شاه دامن افشانه مجلس
رای نشا مان جو پریشان باشد	کار عالم نه پسا مان باشد
حاجی محمد	
در کوشه ابروش تقانون حساب	کردم تصرفی شرف کوه را
زان خم که جو در خون دم شد زده	برداشت کرده ولی بصد مارو عنا
در کعبه وصال اکر ت میدهند	ارکان حج تمام کن و سکر حق گزار
خواجه جان	
کاری که دل شیفته بکزیه انرا	سودای تو ایت جان سپید
خوا بش بجه کرد از روی محسوف	با کوشه چشم تو مکر دید انرا

خود را اگر بوینم سیدار سلوی او	نمی جهان شسم وانهای آن جهان هم
خواب را آخره شد کمر جسم من خواجه علی	نم خیالش کوه را بنجا پنا دو و اید
خواجه ملک	
ران رخ خوب و عکس ان عشاق	جمله آشته بر سپر کوشش
رضی الدین	
مه جوتا بد ضیا بران لب لعل	بکزد لب زدوق آن دیدن
دالی راضی بروی آتش از تو	بهم بر میرنی وین نم خوش از تو
زکی الدین	
ای کوی تو دل نشین تراز باع ارم	جانی سمه تن ز فرق پست تا بقدم
زلف تو لبس که جمع شد دل براو	ارکس دلی شود پریشان مردم
رکیسوی آن سو قناده به رس	پریشانی این دل ای جان من
زین الدین	
ای با ده لطف رالب لعل تو جام	وی نام فرح شمس تو جانم را کام
زپنا زح بیلوی تو با دید سر	دل ناله بجه کند اشغفت مدام
مرادی را که مراد چهره ت ان	خود زین یافت این دل سپر شان

سوز لعل از طرف روی یار پو
دل سفت زنگ کن که بنوی حوت

دل اسفند - نگه کن که بنوی حوت

س

يسوع المملك

جرح بری از خوف زبان و غم سود
 خورشید جو روی دو پست در عالم
 بردست من از سحر الراجام بود
 عالم نشد از ان شیده در پیک وجود
 دل کس عالم نشوریده تنها نکند
 مهدی بر اوج غنث مانی بدر و کام

هر عشق با من بگاموس ره که نمود
 از پس کردش فرق فلک را سود
 حاشا که کرد دوست مرا کام نمود
 ما آینه روی دلارام بود
 که در و جلوه چوین تو تماشا کنند
 ما را درس میانه پای دست در دام

سلام الله

دو شش کفتم راه سحرگاه بهر
ازم زبان خلق دندان جو در
در وین سینه زلف پیر نسیم
نامس سوال کردم و از کین سلاج
شبی خالها برب لعل دوست

وز ناله شبهای من ای ماه برون
ز در لب لعل و کف اسد برون
دل سگشته من شد در آن امل یک
حم خوان و نام خدا بر شرف دست
بنام خدا اگر سوختم نکوست

بیاضا نشاء

نهایت مؤسس ^{باطل} دل از ناکا .

بان سید که از شوق رونها دیره

طرحه اش می رمی باشد بران کد مرخمار

مهرورز د با معی و سن د سنسار جبریار

۹
لطفت ز حد بدر سده در شان اسکیبار

چشم خود دید پس بگو نسا ری کنار

مبني الدين

سی پان ہز فال کشاید می کہ من
در سنغالین ساغرا فلن صاف باو غنی
لب لعش نبال دین داران

سی فال دی بروی کوشش کز فیهام
ور بود دردی در دشت هم دران اسبابا
سوره کوشش بیت و صور خان

مشاهیر زمان

اگر ز صدق طلب کار نام حاکمان

بهاش دل شده کمره بران سری

نشاہ کرکین

می بردیو سف مابا ریش کل

یارب آن کرم شود طعمه شامین

ششم و انشاه

ما می که دل ز مهرش در نبد با کوفتاد

باد افدای نامش شهر و ان و شبها

شرف الدين

و دل فال از پیر عشق شکست

درین فالش برشانی نماید

شیخ برهان

پس هم جوب تو بود در شهر فروفت جان	مان بندش تو چون ستوان دان
بویشده بود در رمضان قصه تنان	در غره شوال خرم نشنوی زان

شیخ بهلول

باماه خود جو کم شوخی بهل بر است	طبعیست نازک اورا محسن عنوان
شبنده در اشکی خلل هوش	بحر سل نرد استغاه سد سوس
انگ عشقش آتشی در کشور دلهارده	چون پیاد روی او می رند در مکن
ز اول شب استم تا خواوارد و نو	آب و آتش بسته و فروخته بر هم
خوش دل شده از دلبری که مرپان	زدوست کسی که جای هم سارحان
تا بودا سده کسی میجو دیگر بنده کان	از سوا رضی زدامن برگزدا سمان

صدرالدین

صید حرم امل مد	مخوان کنی کنی می مع دان
----------------	-------------------------

صغی الدین

نی صافی دل از پرشانی	میکند فاشش راز پنهانی
سوی من دید و گفت آن زلف کام	فلان صید بریشان پیو مدام

عبد الصمد

جشم ارجه برد و افتد در دل بحر می	در صف صنفه جان آن یک سلی
----------------------------------	--------------------------

عبد العنی

جایی سروت طرف جوی دینه	چون پرشاپست عین باغ دل
خال لب ترا کره جان نازین	بل عن داغ کشته و آشته سدن
ز تشویر داد تو نو نشیر وان	بر آشته با عدل چون او نر

عزراعه

از روی نیتن زال خود در عله بسا	عنصا بصدش گونه گرامت سوا
--------------------------------	--------------------------

علاء الدین

بودی اردیدی بیاض و حمره روی سال	با وجود علم بی حد داینا ل اسفند
جشم پیدل پر از لالی کشت	روی او پین در آن طرف دما

عبد خواجه

بردست مست حاصل ملک	پنم خوا نم ویل چه کویم
--------------------	------------------------

کرمانشاه

مر بنده که شد قبول شاه اراده	وان دل که خراب گشت از آباد
ما پیدل و سکر دل بر آه غم	می باید گشت کو بان غم ساد

عین الدین	
پند اینان کند سود مرا	دیده با صورت آنان خو کرد
کرمانشاه	
کرمانشان کوسم ازو آخر واپس	ارزد یکی باشد و کر عمری رود در
مبارکشاه	
ای که پستی ز سر عشق آگاه	صورت نازکش نو بین در ماه
محمد الدین	
یکدم از مسجد برون نه پای و پیواس ای	نمش آنان جو که دارند از حضور دل
مهر بردار از عجبی که غنیمت	ای دل آشفته چه داری ز غم و کسش
جایی تنی گشت و شد دردی در دشت تمام	واه ز دیوانه خاپست کور و معجز کام
مردانشاه	
شد مار شاد شرف آگاهی	ماه باداشش من در ماهی
مسعود شاه	
دل	دل چون نجات چیت ز رخ شام اند
	صبح مراد شد که سپودش براه بود
ملک محمود	

دل حکم موم دارد در صورتی بد	
تا دارد ارکنی تو وصف سپود	
مهر انکه	
جان بدو مسجد و است آن	عشتست امام او و محراب و است
بردا من موقدا ده مه دایم لک	از نیک بهم بر آنداری سست و
ای روی تو بر سپهر خونی خورشید	وز فرتو یاد کرده کسی حبشید
مر کرنا چی بسین بود مهر انکه	کاشفته ما بودا کس کس کشید
شد بنده بجان مر که بان ماه رسد	وان مم که شیند نام او کرد پدید
راه من آشفته حو اینها میدهند	خود کی بسز زلف رسید دست
نه کارم از تو بر آشفته است و کس مدام	نیاز من بسز زلف تست و ناز کشم
شب چون کمر وصف تو می شنید	مه را دیدم ز کین شده است
گفتم غم دل بهم بر افتاد نکار	زین شسته سر فکند دل مسکار
منه ما بهم بر آمد تن	بسز زلف پست با زنی دل
دوشش نموده رخ آن فرح تقا	مه که بران شد پریشان ارجا
ارکوشه شیمانم باران سده بید	دایم بسز کوی یا بارخ ز پیای
مه بر کخا رد دل فشا ز یاد روی بار	این رم ناردان ز سر لعل کاکار

زبان ماه اوج خوی بشنو نشانی ازین	مه را مگر که اینجا رازست که روشن
شامی جبه کنی می کرنن یاری سر	واکنار که منش بست دهم و سر
دوش همو دارنا گوش و چین بارادومه	نازکی کا تشکی زو موجب هست
میراث شاه	
پیش آیی اگر نشاط داری مه را	بشنان سرطه طرف را بنما
نامش بر به کس شوان برود	کفتم رمی اگر تودانی بکشا
مهر عم ان	
میرود بی هیچ از خود شرف	عم جانان یاد اگر جان شریف
بحم الدین	
ای لطف تو شامل و عطای تو جزل	بر نام نکوی توجه حاجت بد سل
مسکین مویست که مست طوعای حال	والیست برین که بر خور از حیل
دل ز ابروی تو جو کردم که آساید کام	وای کردم سر سپرد آسوده بدم بالکام
مارا جو خال بر دل افغی عجب نهاده	مابا دلی پریشان بر بایش افتاده
ولی الدین	
جووی نمود رخ شد ماه در شب	ز خود غایب جویم دردی می

بزدان بخش	
کرد سر رفت تو در دست آن هم	در دل شب رخ خورشید غایم سر
منظر ثالث	
ابوالفتوح	
یکبست یار و نه از سر تو عالم سوز	دلایثبات قدم و رزنام سگ اندوز
تو در میان یکی و هزار مایه کیه	که عاقبت تو بوجه حس شوی ضرور
ابوزر جهر	
دل که مقصد او ابرو و دو چشم تو	ناید را سی و شد در میان نه آن دوست
مگر که رمزت ابوزر جهر در باید	شرف که طبع لطیف عجب خیالی
اصیل الدین	
نی ز عهدش کس شیمان میشود	نی دلی اصلا پریشان میشود
افضل الدین	
در آفرین پدل منکام خود پست	مگر اهیست لیکن از روی دانست
امام الدین	
ز ان غمزه تیر بار و ران طره رده	پو پسته درامانی مابا دل بریشا

صافی جام کشیدم حوب جام کریدم	دل دران کشت طرناک و مکتودم
ماکر بادل زیز و زبر شبها در	زیر بالا فکر کردیم و نشد چهری سنین
امیر محمود	
محرم او دمی شد آشفته	فاش ازان کشت پیر با گفته
دل در حرم جمع سیما ن باشد	با محرم دیو اگر سریشان باشد
امین الدین	
جون شاه سپوار من در آید	میدان یلان بهم بر آید
دمی مالانی از آشفته کی زار	کمی کریان شرف نامی بد آید
این دلم این ور پریشان داریش	آن نیست آخر فرد نکدارش
بابا محمود	
نما صورت خود دو بان محمود و مار	پسر پسر نهادم من زار
سکری قوی	
نیکو نمائش افتد از روی سنجگاه	قوی که فحش ضم بود اید و گشت
جلال الدین	
در مدینه این کز کرد پیفته	لالان جدی کز جسد آشفته

۵۹

جمال الدین	
عقل عقل جو پیا زم جام تو سن	دل این جام نهم برزند سر و عاقل
عقل شوا نیست گفت از سر طلس	در جامی لال شد ار که دل خون زم
سر و پای کل مکر دیدم و دی درین	از قدوری توان دیدم که نباید درین
قلب لالا دامن کل داس بر بلوی	در جمن ورد و زمان سلطان بالان
ن روی را که لطف دو پیوست	در جمن سپر و لاله مادی خست
جوکی سلطان	
جوی است من ز حد بکد سبی تر شود	شد محطه کر کیلان که رنزان فطرت
پیست اعراقی درین معنی وای قصد	کو مر نام فریدون جشمت در با عطا
خواجہ رستم	
ار شب قدم نشان جون داد	هر روز افرو را و در خواستم
خو کرد دل نغزش تو ماران چمن سوخت	از راستی نماده پسرش رپای و
خوبند کرده کوشها زد و جشم	پسر و بر طرف جو پیا را و بی
خواجہ سنبل	
در خواه جان که در کرم زان خوش	دیدان نماد بر لب دلو که دم

<p>کنت چیزی ز حاجت در خواه</p>		<p>از پیر صدق حال دل گنستم</p>
<p>خواه مطهر</p>		
<p>بصواب کز ای گفتم منم</p>		<p>منم جو رو خطا کنی در هم</p>
<p>دوا قرین</p>		
<p>از ذوق اگر گشت کسی که از سر</p>		<p>انرا نگاه کن که ز کوفین برده کی</p>
<p>س سلطان محمد</p>		
<p>ای تیغ تو قهرمان معون فتح</p>	<p>روح تو بود درخت با کوره فتح</p>	
<p>مخومه سی و پیم از آل رحمن</p>	<p>با فاخته خانه پیروز فتح</p>	
<p>چون طرف سر بر شاه مهر ارشد</p>	<p>از خانه کشد سر کند شیدا شد</p>	
<p>رویش که ز اوج حسن تا بد مردم</p>	<p>آورده بسوی در کش چون باشد</p>	
<p>بکشاد ز بد و سلطنت پای جلال</p>	<p>وز کوشه طاق فلک افلاک جلال</p>	
<p>محروم ز روی ماندی و خون شده دل</p>	<p>از رسک پیکند رار بدیدی اطل</p>	
<p>ز دبر لب لعل عقد دندان جو پسم</p>	<p>شد کوشه طاق ابرو اریکین بدو نیم</p>	
<p>دیدم لب شیرین و میانش دمنی</p>	<p>وز کوشه دیده عکس آن مایه نیم</p>	

<p>آشفته قلنده کوی بر مه کیسو</p>	<p>شکسته ز طرف طاق خوبی</p>
<p>مه را بسره رمو ای سپید رواست</p>	<p>کر مهر آرد بسوی در کاش رو</p>
<p>مه و مه را جود از لطف دمی در دل</p>	<p>غیر مدح تو کموبند تر تنب سخن</p>
<p>تاج سیلانی و لطف بی نهایت</p>	<p>زندار ریب دهان با سد مستغان</p>
<p>در شان شاه لطف خدا را گرا نه</p>	<p>زان رسم که دل نیست دمای حدار</p>
<p>طسم اسپت و آن به تروی خاص</p>	<p>بر کج ستوده نام شاه از اصلا ح</p>
<p>با جود مه و مه آن طره ی ره پشد</p>	<p>زان دل من و آن دمن در حد سکی چون</p>
<p>کمر بند سیلما ن ابر پی طوع و شکاف دم</p>	<p>برای کومه نام ستاس کسر حاتم</p>
<p>دل سلمان بدارد که دمانش اراند</p>	<p>غیر مدح تو بنطی چسپن ارنده شود</p>
<p>از سلامت دل طاق شد لفر دم</p>	<p>محرمانه اوج برید از طرف دوست</p>
<p>سی ملو کر سیل غلطان صدار</p>	<p>رفت ز اشکم و رلب من تسکینار</p>
<p>سید الدین</p>	
<p>دی جودیدم در آفتاب غام</p>	<p>جهره دو پست بد با سم و برسم</p>
<p>س شهاب الدین</p>	
<p>جان که از وی اس آن مر جان جدا گنم</p>	<p>در سپهر موی تو با دلها پریشان</p>

عبد الباسط

نخست بنده شمار این غلام بی سرو	در آن سپا که سروش حمد ز جانی
--------------------------------	------------------------------

عبد الباس

با عقل ادبی باید و تربیتی خاص	تا شخص شود ستوده نزد ملک
-------------------------------	--------------------------

ابضا

باقبال عید ارمرب شود	مرا صبح بزمنی بدم شب شود
باشند اشفته با بدیع لغت	طره بر طرف رخ بسی سودا
با عدل تنای جاودا یی	واشفته و رای جاودانی
سرکجا بود عاقلی باد ب	شد پریشان و زلف کست

عبد الحالق

خال چسار تو دیدم بهلوی رفساه	و رجب دل خوشد زان حال
------------------------------	-----------------------

عبد الرسیم

پس روی خو تو سپهر از و اراده و	در باغ زمانه چشم بد و زریست
دل پسته به پیش فامش عیش	و ز کوشه لب تابدا مان راجی
تا شد ز نقاب تو بر این بلبا دل	از رخ حکرم قطره و دریا شده حاصل

عبد السلام

بنده ترکی شدم و در زانک می پرس نام	آنچه اول گشتت بر خوان بیاری
ای چپ صبوری شده ارسوق	کی نام ترا صرح گویم حاشاک
دل پاک کن از چپ که در دل سی	پسر برزند و تمام کرد دل پاک
دیده خواست یافت مهری باز	در میان دو گونه زلف دراز
در پیر زلف نکونش جان جستم تمام	و رلب لعلش مکمل شد مرا دم السلام

عبد العزیز

بلاد اشفته و چشم تو از نه کوشه	که از مازو بیار شس پدل واسنه
عابد اشفته شود چون شکلی کوشه	کا مدار برین لوح کاه سواری

عبد القادر

زربالا گشتت دامن عباد و خلق	ساقیا جام دگر تا بار کرد انم ردا
بنده چون آمد بزم شاه خود دامن	از میان قصر شد طاهر نهان باطن

عبد اللطیف

چشمی فرجام می پیازد موای تمام	بجز راجه از سران طره در دل میشود
-------------------------------	----------------------------------

عبد المجید

باب دله ان مدیح جمال	ارپس اشعلی مگویم حال
عبد المجید	
حم راز تو کرامت جامی باشد	در بزم تو کمترین علامی باشد
ورکشای پرده زرخ ماه تمام	در عالم پس ناتمامی باشد
عبد المطلب	
جواب دل علم طب کفتم برشت	طیب مالب جانان گوشت
عبد المؤمن	
من بدو عالم جو بهم بر شود	جز تو که خواغم نه که بر تر شود
دمید از مهر او بویی روان مهر شد روش	وزان نوای دل درد ام از ان سو مهر
عبد الواسع	
بس که در دل در دست زد علم	دید ما از هر طرف جیران
در دل شب روی او چون در دل اعدا	صورت او گشت و از هر سو بر اعدا
عبد الوهاب	
سکام پیغمبر اشکها ریخت شد	لبها بود اع بر هم آمیخته شد
چون شرف باشند در کوی نگار	عابد و وال پریشان بی نگار

عظیم الدین	
عصر مارا چونکه حرف راستی غلط	بادل در هم مگوا ز کج حوان ابر و ققط
ق قوام الدین	
مهر با آن مه نه تنها بنده راست	اسل دل با او همه آشفته شد
دیده مه دید از اوج ابواشش	دل واله شده پریشانش
م علاء الدوله	
وامق و قیست این دل باز دان	آن پریشان بود و این هم میخان
آن دل ای قوم جو آشفته ان کی شود	کیسه معلف تنگده مسدود
شرف از کنه عشق و اکوید	مال و دنیا را کر یکس جوید
زان کنار مه سر مو شد عیان	ماد آشفته سیم اندران
ک کرم الدین	
در کین جو دل امیر کرد و مقاد	زود انجامد مال کاش نساد
مر که دارد و کرب باشد مه	میل کار دنی پریشان به
تا کشیدت قره و ابروی آن میمان	می نگرای دل آشفته به آن تیر و گمان
دل کند میل سوئی تو کرا شفته شود	میلان دگری در هم و آشفته شود

کریم دگر از دمد چشم پر عکاس	ای دل بهم برآمد سوی دمان سبک
بابر و خوشترم کان دیله	بر آشفته کشت زجانی تو سیر
یار من دی کل پریشان شد ز شرم	چون باغ آمد بر آن رفقا زرم
کادی را بکد از روز سر کین بکدر	در میان مال جو در دست بود نام
محمی الدین	
در میان دین جیل دو جا دیدم	حلقه صفا با زو مجلس شیخ
محمد درویش	
ای که جویی ز دمان و لب شیر کاهی	مد درویش اگر مست براری
محمد سلطان	
سکه که تاجی جو کمر یافت	مهرمه از جا به بران یافت
مخلص الدین	
دل من علاجی ز آشفته	بان یافت کشت عز نام تو بود
مصلح الدین	
شرف انسی گرفته بود بخود	صنمی حال دل بهم بر زد
خو بکس کرده ام زان سپان دوش	نام مصلح دل شبنم آشفته

ای نوم حرم کوی تو من صید طلال	بعد از تو بهم بر زده پنجم احوال
مرشد الدین	
شکتهای دور لغت چون تبار	شمر و من دل پریشان شد بکبار
کیکی پرو	
در صورت مجلس کلکی زد لبری زد	تاشش صنع و آخر سر و داند
میرک عثمان	
دل کریم تو کر چشم لطف بار کند	بروی حال دمی بر سپهر بار کند
مهمام الدین	
زان کخار مه پر موشد عیان	تا دل شفت بستم اندران
روزن اویسط	ارمنظر ثالث
ابوالفوارس	
من بخمدل نهم صنه کنم اختیار	ارپ سوال وفا می شود آسوده
ابوالمعالی	
باو الی عالم ار بنه سے خاص	گویم سخن بگویم الا ز اخلاص
دل خون کشت و پیست از طعن نهان	بلی اعلام او کردم پریشان

ابوالمکارم

دل یافت ز جان دو ابو	درد از سر کین دل مر است
او پیدلست و مهر عالم بریده است	کار خام خسته دوز ازاده شد
ابو واکه ده آمد کاب کوم او	جون مرا کم گشت آب دیده دل

امیر سید که

می در اری مطرب و آخر عیش	نخس فرما لعل و دگر طف کن رانی
--------------------------	-------------------------------

شمس المعالی

اتش ز مهر روی تو چون ساجد	وزحد برون ایسم نماید غدا
---------------------------	--------------------------

مبارز الدین

مپس گشت آن کزوی شیندم	جرا زاردی درم ندیدم
ای بدل زار من مپست بریشان	میج خسته تا کی این غم بجا

ایضا

پیان راز دلم خون که گشت	بشرح را پست نیاید عاید
-------------------------	------------------------

مولا حبیب

موی بالاناکش بد بر رخ نیلوی	مای ارست و مای از کونای
-----------------------------	-------------------------

میر اسد الله

بستر ناج دولت مچل بسم	دران میل مای که با پیوی
-----------------------	-------------------------

روزن اعلی از منظر بالشت

ابرهیم سلطان

ابر زلفش جوفند بر طرف ماه غدار	در میان آر طلیسم دل و بکد ار کار
--------------------------------	----------------------------------

اختیار الدین

تن خسته و جان خراب و دل غمزه	خار دولت اینها همه بر من رده
------------------------------	------------------------------

افتخار الدین

ای فال رخت ندای اقبال رده	ترسب بده تا که باقبال رسی
---------------------------	---------------------------

الغریب سلطان

لب کزند از حال من غلطان اسب	صورت نیکش دران غلطان
-----------------------------	----------------------

امیر ابوسعید

مرا عیب پیودای آشفته مو	ز روز بچسبشت ای پند گویا
-------------------------	--------------------------

ایضا

ای عمر پیودای پریشان کرد	مشغول خود باش چه پیودا کرد
--------------------------	----------------------------

از پیر حرات پیه کی گفتم که نه	چون پیش خواست تا گوید سلام
در چمن لاله جو بالا بر کشید	پیر و بالا خواستش برود

خواجہ سلیمان

حرف راست کن تا در جهان با پیغم	مرجه باشد غایت مقصود از ناز و نعم
کنم کنم سوی خط و خال نظر	جان خال موسس میکند اسفند دگر

خواجہ فریدون

چه فریاد و خون جگر برسم زده	که رفت از دل و دیده غم زده
-----------------------------	----------------------------

زین العابدین

چون بالبلبلش ساراشه گویم	چشمم شد بر روی او دوله سرارد در میان
کز نازکی آشفته شد مسکین شرف عم	مهر ابد پیوند ما خالده باند از خال دین
در زمین جویم نهال عابدی لعل و نهار	کر توانی موسکافی چون شرف نامی برار
در ازل کا دل ندارد اول آخر کرده این	کاب و خون بچد بپس در چشم عشاق

سید سلیمان الله

سبس سبس گرفت دامن کل	بتمامی دلاله آشفته
----------------------	--------------------

از مرز دم دپست باوزانک حبشش

ما می ایست تمام ارجه سلاسل سده هم

مولانا محمود

از من پشتمسار میکردند جمعی	من دوام حلم او گفتم سنی کو
----------------------------	----------------------------

مولانا محمود

از انام و سعی بی فرجام در مولودش	انچه باشد پیر نوشت او نه کم لزدش
موجود بر من فک و قد بنمود	شرفش ساخت جو نام سعود

دیل

سلطان یاسین

در دل سلیمان کجای مطلع مدح آرید	حرفی از لطفت مدد می ساخت سلطان
پای قدرت کرسودی فرو روی خراز	نقطه غنش ترقی یافتی از روی آن

سلطان محمد با درخان

سخنانرا طلب زما دح مه	که دسد نظم و زو شود آکه
-----------------------	-------------------------

امیر سیدی حمیام

دید امام اموی جادوی نو و در دل	گشت سحری و دران صورت سیدی
--------------------------------	---------------------------

امیر الدین مرمر

ای من آشفته تو این دل هم	زمره حق و اصل باطل هم
--------------------------	-----------------------

خواجہ فضل اللہ

خوکرده ام بہر وقدی تاجہ بردہ | از فیض دل قنادہ در لالہ مہ

غیاث الدین علی نرغز

رسمی ز غنا بش من دل کشہ در حن | مہر ش جو بلیستم صورت زہ ام

کمال الدین حسین

دلی این چمن کامل را بہ ہنر وضع | کہ اور اپرتو نور محبت در درون

مولانا حاجی اختیار الدین بردی

پستہ بولا غایت اچیان بود | وز ابرقت در دل می نم دریا

مولانا اسرار میم

داریم حالی حاضی سودای خال نازنین | آشفتنہ زین دادم نشان بان ہم

مولانا شمس محمد

درد ام زلف لیلی است مرحد لیسٹ | ما کہ شد پریشان خوش حال دامن

مشمول بر زادہ از یک اسم امی

زان قد کشیدہ ام روان اسپاید | سر کہ ز روی لطف در می آید

رخسارہ اش از پستہ پراستہ | مشاطہ چمن زلف بر می آید

اوئیس اوئیس

ای در دل سر کہ داشت جانی | وی در پی سہر پی سہر سودا

شد طاپس فلک زوای دلیسوزم | بی روی طرب فدای سہرارا

ہمن بہمن

ای حلقہ زلفت زدہ بر بادہ | لعل تو نیا زکی ز جان بردہ

ماست جوشن ز شوق بکرا کند | طرف پسمن روی چمن باشد

نقی بخشہ

دی بر سر کویش از دہ قلاشی | از آب دودیدہ کردہ ام فرا

جون نام سوال کرد مش دامن | بکرفت بنا ز کنت باقی باشی

قوام صواب

قاصد کہ بمشہای امید رپے | یاد آر کہ دارا جو شیدری

از قصہ ذرہ جون شیند جی فی | واکوی اگر پیوی خوشیدری

عادل ناصر

ما دین بران قد دل آرای افتاد | دل را طلب نام بکر آرای افتاد

جون نارون قد نو آید پیرون | از خانہ دل از پسمنہ بھارا

میر احمد		میر محمد	
از پیرمغانم سخن میبست بذكر	گر نگر جهان محو پناه الا شکر	می حوی و کمار آب و آنکه لب مار	چون مسح شد این مسیح مکر الا سکر
بها قطب			
از دل طرفی گیر از آن طره ممان	و آنگاه بخوان بخت معرفت از آن	چون بخت ز رحمت اخلاف علما	داده شرف از دورجت محض نشان
بدر الدین مهاب			
دل برد بعشوه آن بت سیکدن دل	و او بخت ز زلف عنبرین سیکدن دل	یک نیمه ثواب را جو خست دو تو	شد طرف هوش بدید و شفت این دل
علی شلی بیلی			
آن پرو قد لاله رخ لبستان	چون نام خود در قیاس میگردان	بگرفت دو کیسو و پیشانند نیاز	یعنی دو شب بخت آنکه ندارد بایان
مقبل عمره شجاع امین			
گر یک سر مور عشوه پایش ارد	بر کوشش سپینه لیس بکار د	نامش رنر شوق کند جا بر چشم	گر او قدم از روی زمین بردارد

۶۰

امام تقاسم قوام متشام مهمام	
چون نام نگار از رقیبان	پرسید شرف بت کل اندام
طرف تو را کمار آن مو	بمؤد که بکدر از پسر نام
مهمام عمر عماد عابد عابد	
با بخت گرمی میان غم	بدر جهره ما نقش و نشان غم
بازار گرم جوی در ایس بسمار	باشم سر سپود از ده کان غم تو
شاه رخ خضر شاه	
در کیسوی بزم مر شاخ کاشت	در آن دیدم محصول کاشتن
سراج شاه رخ	
سر و قد تو دیدم در زین چاکلی دوش	آن نقش دل فرار ادل دادم
آمنه آدم	
در آه نم دلپست کوی	گر آه شرف بی بی جلد خون
امین امان	
جوابدوش ز یکین کوشه کمان	ز تیر شد خرم کام و بصدور
ایوب ایوب	

باوی شفت اپست وی وی سم	شرف و یاد او کند سر دم
بها	بها در
سر که پسر در باز از سپودای جان	واکنه او در یاد آن صورت معنی
جهان ملک	جهان ملک
جهن کله با هم سر زد و با جا کد دارد	شرف نخل سخن پرورد و نام
عبد	اویس
شرف در وی در ادریس اگر مرغی خواند	بر او زان میان نامی که نام آینه می
حسن	چین
در نفس شش اقا پست مسر	زین نقش ملک که جان بر او در نیر
حسن	چین
نی سحر کشت نالان راه را کردم	وقت نازل بود در وی پسر بی حد
برهان الدین	زین الدین
زلف اشفت از نیم صبح دم	به آن اشفت این دل نیز سم
چف الدین	چسام الدین
شمشیه و ملای دل و دین کرباشد	مرکان در ازان پیکر شد

صدر	صنی
جون غره صبح کشت غرا	در باب شرف می قدح را
آن کوکی کزو یافت نور سرور	از مطلع صراحی در بیستم تابان
دو کس شتم بسی سار بمن	از پسر صدق در گرفت سخن
اول صبح در آمد کفتم	رخ شتم خش که پاست افتم
نام یارم پس که در یابد	بر همه کاها طفر یا بد
عبد الواحد	عبد الاحد
مشاد و دوره برم و لیکن در دل	جو یک بنود که آنجه باقیست
داود	عبد القناح
بی چس حسود ما که در در پیر	العت میان بنده و اجا
علی	شبلی
کرت پرسد از نام او یک	دو شب فکر نیست طاحی
علی	علی
چشم جون بر لبی افتد بار و یکدین	تا دو پی جان پروری ای طالع
عاد	عابد

بر ما فلن ای شاه کرم چشم عیادت	کز درد تو در مانده بمانیم درین شهر
جرسوی درد تنایم اگر افتد مارا	حاصل کن طنی دردی دردش طنی
عمد ما کرده با ما نه گونا نام سر	سگد ایزد که بگاست سر انجام
با شرف شد خاک در کوی حبیب	بنده را بی آب میخواند قریب
زان خواجه الزنا تمنا باشد	از نده کوشرف که با ما
آب لطفی بدل بند دلخوش	ورنه آتش قدرش سوردلم عالم
فاضل	افضل
کر بروی طفضل شد از ابر عا	کیکطر حلد پیرو بر اید ز کارش
فرح	شهاب
فتنه پیر بر زند خویش نمایی	شده چید شو و جوب کجایی
کمال	جمال
نکشت کار من الا حرفی از رخ	که زلف بی پیرو پای تو طبع مستود
جمال	کمال
جویای وصالند چه شیار و چه	دریاب ط شرف بعد طلوع در مست
کیستم	میشم

۶۶

کرم پیرم خوان صم کصیلاح	وز صورت کشته ام پریشان حاست
محمود شاه	شاه محمود
مهم جو بر چشم دلبهران قد گذرش	جسم دو ماه بر نشان بود ریک نش
کرم	میرم
پیر شسته تا کی در تبه بجران	کردیم پیدل مریم زین سپان
ملکشاه	شاه ملک
شده کامل نه تزیی که باید	کر آراید جهان نامش بر اید
معین	مارون
زان مه شرف که در نظر متصل	بعضی جسم منی و بعضی نبود
خواجه خالد	صالح صلاح
خال رویش دید و در وی سر دل ماند	پیر و او در صلح ما در خلد جان طوی نشاند
شبلی	علی شبلی
جورش کشیدم رخ جان فرا	می در شبی بود و آن شب مرا
ممام	ممام
مدح ما شش کشم و لعن رپ	زین پریشانها را جملت نصیب

اندیش کرده که مکن در شمار خوش	تکر ادب گرفته سود صدر بارش
مهربان	مهربان
نام آن مه که متناسد امن بام	در میان دل خود فکری کردم گام
لمو لعل	خلد ظله
مشتی زده بر لوح سوس گلک خیال	زین جبه کشاید مکر کنی دفع ملال
المنه سد با قفلت نفع	شد ملتفت ایده ارباب کمال
<p>کنت العبد المذنب نعم الله لی حالی لاول پیسنه در غم و غنا</p>	

شاه محمد شاه قنبر علی	
از مهر تو مایک مودردن	مارانه سپهر مهر و نه اندیشه
جابر جمال عابد عباد	عام مام
بود چون دیدم محام از دمانس	ارکنا رخشتم با بهلوی کوه آب
حال جلال کمال	کمال بلال
حرفی ارج به که گویم جانب مشکل	جون ز حرف راپست دامن
شهاب	تقی
شرای را بهایی خواپست	شرف جان میدم تا مست
شهاب	شهاب
روز را چون بخت شب سد معارف	از شرف وادان و در سب
بها	نور
در نو بهار پس میان دوبر کل	مأم تو ست و نام قنبر قنبر
علی	سیلیمان
آن بت که ماه و مشری او را مهر	خورشید و ماه و مشری کو نام کردم
معین	مدی
حال	